

مجموعه مبدأ و معاد

(همراه با کفایت الإسلام، نماز پنج وقت و آداب وضو)

تألیف:
نامعلوم

بر اساس فقه شافعی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

۷.....	به نام الله بخشایندهی مهرورز.....
۱۱.....	فی آداب الوضوء.....
۲۵.....	کتابُ الصَّلَاة.....
۳۱.....	کتاب الزکاة.....
۳۲.....	کتاب الصَّوْم.....
۳۳.....	کتاب الحج.....
۳۴.....	محظورات الحج.....
۳۵.....	حمد باری تعالی.....
۳۵.....	نعت.....
۳۵.....	باب الإیمان.....
۳۶.....	در بیان مبطلات وضو.....
۳۶.....	تنبيه.....
۳۶.....	باب در بیان موجبات غسل.....
۳۷.....	باب در بیان فرض غسل.....
۳۷.....	باب در بیان سنّت‌های غسل.....
۳۷.....	باب غسل‌های سنّت.....
۳۷.....	در بیان فرض تیمّم.....
۳۸.....	باب در بیان شرایط جواز تیمّم.....

۳۸.....	باب در بیان سنّت‌های تیمّم
۳۸.....	باب در بیان مبطلات تیمّم
۳۸.....	باب در بیان سبب وجوب نماز
۳۸.....	باب در بیان ارکان نماز
۳۹.....	باب در بیان سنّت‌های نماز
۳۹.....	تنبيه
۳۹.....	باب در بیان مبطلات نماز
۴۰.....	باب در بیان شرایط نماز جمعه
۴۰.....	باب در بیان سنّت‌های جمعه
۴۰.....	باب در بیان عذرهای نماز جمعه
۴۰.....	باب در بیان نماز مسافر
۴۱.....	باب در بیان نماز تطوّع
۴۱.....	باب در بیان نماز جنازه
۴۱.....	باب در بیان زکات
۴۱.....	باب در بیان نصاب زکات
۴۲.....	باب مستحقان زکات
۴۲.....	باب در بیان روزهی رمضان
۴۲.....	باب در بیان شرط وجوب حج
۴۲.....	باب ارکان حج
۴۳.....	باب محرّمات حج
۴۶.....	در نعت سیّد المرسلین محمد ﷺ
۴۸.....	در آغاز کتاب مبدأ و معاد

۴۸.....	در ابتدای آفرینش عالم.....
۴۸.....	در بیان آفرینش گوهر عالم که زمین و آسمان از اوست.....
۴۹.....	در آفرینش قنديل ارواح گوید.....
۵۰.....	رفتن جبرئيل <small>عليه السلام</small> به طلب خاک آدم.....
۵۱.....	بردن عزرائيل <small>عليه السلام</small> خاک آدم <small>عليه السلام</small> به حضرت.....
۵۳.....	در وصف حميده و مذمت ذميه گوید.....
۵۴.....	در خمير کردن حضرت عزت گل آدم <small>عليه السلام</small>
۵۶.....	رفتن آدم <small>عليه السلام</small> به بهشت.....
۵۶.....	در صفت آفرینش حوا گوید.....
۵۸.....	در عقد بستن آدم <small>عليه السلام</small>
۵۸.....	تمنا کردم آدم <small>عليه السلام</small> از حضرت ربّ العزّة دیدن ذریات خود را.....
۵۹.....	در منازل ارواح گوید.....
۶۰.....	در آفرینش جسم‌ها یگان یگان گوید.....
۶۲.....	در مناظره کردن طفل با فرشته گوید.....
۶۴.....	در حال طفل که در گهواره باشد گوید.....
۶۵.....	در مراقبت احوال خود گوید.....
۶۷.....	در صفت روح و جسد.....
۶۷.....	در شناختن احوال خود گوید.....
۶۹.....	در شناخت احوال خیر و شر.....
۷۰.....	در صفت راه‌های سه‌گانه بالتفسیر.....
۷۱.....	در مراقبت شدن احوال خود گوید.....
۷۱.....	رموز مثل دنیا و عمل دنیا و آخرت و نیک و بد آن.....

- ۷۲..... در شرح و بیان اعمال خیر و شکر گوید
- ۷۳..... در آگاه گردانیدن خلایق از فانی شدن عمر بر سیل تمثیل
- ۷۳..... در نزدیکی مرگ هر کس گوید
- ۷۴..... در صفت اهل سعادت گوید
- ۷۵..... در صفت کردن اهل شقاوت گوید
- ۷۷..... در حساب آخرت از هر کس گوید
- ۷۸..... در صفت آخر زمان گوید
- ۷۸..... در صفت دود و دخان گوید
- ۷۹..... در صنعت و کیفیت بعث خلایق گوید:
- ۸۰..... در زنده گردانیدن جبرائیل عَلَيْهِ السَّلَامُ و نیست کردن آب از عالم
- ۸۰..... در زنده گردانیدن محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به امر خداوند جل جلاله
- ۸۱..... در دمیدن صور اسرافیل عَلَيْهِ السَّلَامُ صور دوم
- ۸۲..... در حاضر گردانیدن دوزخ جهت کفار گوید
- ۸۴..... در صفت ابرار و فجار گوید
- ۸۵..... در نمودار احوال هر کس گوید
- ۸۵..... در داوری قیامت
- ۸۷..... در طول حساب قیامت گوید
- ۸۸..... در صفت نامه خواندن هر کس
- ۸۸..... در خواندن پیغمبران امتان خود را در حساب گاه گویند
- ۸۹..... در حساب نمودن امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
- ۹۱..... در خواست نمودن خلایق شفاعت از پیغمبران صلوات الله عليهم اجمعین
- ۹۳..... در گشادن در بهشت به ابرار گوید

در گشادن در دوزخ به كفار گوید.....	۹۵
در شنیدن كفار خبر كشتن مرگ و زياده شدن غم و اندوه ايشان گوید.....	۹۷
خاتمه در كتاب و نصيحت اولوالالباب گوید.....	۹۹
خاتمة الطبع.....	۱۰۵

به نام الله بخشاینده‌ی مهرورز

سخن ناشر

کتاب حاضر تحت عنوان «مجموعه‌ی مبدأ و معاد، همراه با کفایت الإسلام و نماز پنج وقت و آداب وضو» در میان کتاب‌های دینی قدیم جایگاه و ارزش والایی دارد. این کتاب پیش از چاپ حاضر، از روی عکس از نسخه‌ی دست‌نوشته در مطبع محمدی (بمبئی هند) در ماه صفر سال ۱۳۸۷ هـ ق چنانکه در «خاتمة الطبع» آن آمده است به چاپ رسیده است، و سپس از روی همین نسخه‌ی چاپ شده، چندین بار تجدید چاپ شده است.

بنده در این چاپ، کتاب را بر اساس رسم الخط امروزی فارسی معمول، ویرایش و سجاوندی کرده‌ام و اغلاط نوشتاری و وزن ابیاتی چند از آن را تصحیح نموده‌ام، بی‌آنکه در آیین نگارش، به زبان معیار و ترتیب آن دستی برده باشم، و افزوده‌های لازم خود را در میان دو گروه [] قرار داده‌ام. در تصحیح اغلاط نوشتاری و وزن برخی از ابیات از همکاری و نظر دوست گرامی‌ام دکتر احمدنور وحیدی استفاده کرده‌ام که در این جا بایسته است از ایشان یاد و سپاسگزاری نمایم.

ذکر نکته‌ای که در این جا مهم و ضروری می‌نماید این است که با بررسی نسخه‌ی چاپ شده از روی دست‌نوشته، از آمدن نام «ولی الله محدث دهلوی» بر جلد آن به دلایلی که در پی می‌آید از انتساب آن به وی دچار تردید شدم:

۱- با شناختی که از «ولی الله محدث دهلوی» مشهور در دست است نامبرده متولد ۱۱۱۰ و متوفی ۱۱۷۶ هـ ق. و حنفی مذهب است، حال این که کتاب مشتمل بر ابعاض، هیئات، ارکان نماز و برخی مسایل فقهی دیگر بر اساس فقه شافعی است، باری مگر این که صاحب کتاب یا گردآورنده‌ی آن شخص ناشناخته‌ای همانم او باشد.

۲- در صفحه‌ی ۵۴ نسخه‌ی حاضر در باب «محرمات حج»، بیت ششم چنین آمده است:

نظم این مختصر محرم بود سال هشتصد ولی یکی کم بود
 که اشاره به سال ۷۷۹ ه. ق. سال به نظم کشیدن مختصر خود دارد.
 و در ادامه در صفحه‌ی ۵۵، بیت پانزده و شانزدهم آمده است:
 نعمت‌الله را ببخشایی که سمیع و بصیر و دانایی
 نعمت اله کزین هر دو سرا حل هر مشکلی به فضل خدا
 که در دو بیت اخیر تخلص صریح «نعمت‌الله» آمده است.

با توجه به دلالت سه بیت یاد شده احتمال انتساب این کتاب به «شاه نعمت‌الله ولی» ۷۳۰-۸۳۴ ه. ق. در ذهن برجسته می‌سازد، افزون بر آن شافعی مذهب بودن او به این احتمال قوت می‌بخشد.

«شیخ محمد مردوخ کردستانی در مقدمه‌ی کتاب خود «خلاصه‌ الاحکام در شرح کفایة الإسلام» منظومه‌ی «کفایة الإسلام» را که مشتمل بر واجبات و مستحبات فقه شافعی است، تألیف مرحوم «شاه نعمت‌الله ولی» می‌داند. او می‌گوید: «در کتاب نور الأنوار، تألیف سید عبدالصمد توداری، منظومه‌ی کفایة الإسلام را ... به مرحوم سید عبدالرحمن پسر سید احمد کاکو زکریایی انتساب می‌دهد. اما نسخه‌ی صحیح کامل که به دست آمد معلوم شد که کتاب مذکور تألیف مرحوم شاه نعمت‌الله ولی است که آن مرحوم منظومه‌ی مرقومه را برای استفاده‌ی عموم به رشته‌ی نظم در آورده و در واقع ... جوهر دیانت و خلاصه‌ی اسلامیت را با اسلوب مرغوبی در دسترس عموم گذاشته است ...»^۱.

۱- کتاب «خلاصه‌ الاحکام در شرح کفایة الإسلام» تألیف شیخ محمد مردوخ، تهران، ۱۳۱۷ مقدمه ص

منظومه‌ی «کفایة الإسلام» شامل ۲۳۸ بیت است که چند بیت مشترک با «تحقیق الإیمان» «شاه نعمت الله ولی» دارد که ۴۱ بیت دارد و هر دو در قالب مثنوی و در بحر خفیف مخبون مقصور یا محذوف^۱ است. آن چند بیت مشترک به شرح زیر است:

یا رب از فضل خویش رحمت کن جای سید مقام جنت کن
و دو مصراع:

«گر کسی پرسدت که ایمان چیست» «چارمین هست روزه‌ی رمضان»

در پایان «کفایة الإسلام» نیز ابیات زیر با تخلص «سید» و «نعمت الله» چنین آمده است:

شد تمام این کفایة الإسلام باد بر مصطفی درود و سلام
نظم این مختصر محرم بود سال هشتصد یکی از آن کم بود

...

یارب از فضل خویش رحمت کن جای سید مقام جنت کن
نعمت الله را ببخشایی که سمیع و بصیر و دانایی
نعمت راست در دو سرا حل هر مشکلی به فضل خدا^۲

در این کتاب نیز در صفحه‌ی ۵۴، باب «محرمات حج»، بیت پنجم و ششم با تفاوت در مصراع‌های دوم این گونه آمده است:

شد تمام این کفایة الاسلام هر که این یاد کرد یافت نظام
نظم این مختصر محرم بود سال هشتصد ولی یکی کم بود

و در صفحه‌ی ۵۵، بیت پانزدهم و شانزدهم با اندکی تفاوت آمده است:

نعمت الله را ببخشایی که سمیع و بصیر و دانایی

۱- در اصطلاح علم عروض فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعِلان (مخبون مقصور) در ضمن تقسیمات بحر رمل می آید. مصحح

۲- اقتباس از کتاب تحقیق در احوال و نقد آثار و افکار شاه نعمت الله ولی، تألیف دکتر حمید فرزام، سروش، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۹، ص ۳۵۱.

نعمت الله كزین هر دو سرا حل هر مشکلی به فضل خدا
 با توجه به شباهت‌های موجود در سه کتاب یاد شده، یعنی این کتاب و «کفایة
 الاسلام» و «تحقیق الإیمان» شاه نعمت الله ولی، این پرسش به ذهن متبادر می‌شود که:
 چه ارتباطی میان این سه وجود دارد؟ آیا می‌توان هر سه را از شاه نعمت الله ولی دانست؟
 اما قدر مسلم آنچه یاد شده را نمی‌توان براهین قاطع و دلایل قانع‌کننده بر انتساب کل
 کتاب یا بخشی از آن به «شاه نعمت الله ولی» دانست، گفتم بخشی از آن، از این رو که
 این احتمال هم هست که کتاب متشکل از آثار بیش از یک نفر باشد؛ دلالت این احتمال
 بیت پایانی از منظومه‌ی پایان کتاب است که در آن آمده است:
 احمد مداح گفت این قطعه را از امر حق خواب غفلت وقت مردن جملگی بیدار دار
 به نظر می‌رسد این قطعه (منظومه) متعلق به کسی باشد که تخلص خود را «احمد
 مداح» یاد نموده است.

از این روی برای فهم حقیقت انتساب این کتاب به صاحب یا صاحبان آن، به
 تحقیقات بیشتر و دلایل متقن و روشن‌تر نیاز است. معلومات صاحب‌نظران و
 نسخه‌شناسان می‌تواند گره از مسأله‌ی مجهول بر دارد و حقیقت آن را معلوم نماید،
 خواهشمند است آن را از بنده دریغ نفرمایند، تا در چاپ‌های بعدی استفاده شود.

مجید احمدی

شیراز، بهار ۱۳۸۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فِي آدَابِ الْوُضُوءِ

چون خواهد که به مستراح رود، پای چپ فرا پیش نهد و بگوید: «لَلَّهِمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخُبُثِ وَالْخُبَائِثِ» و چون بیرون آید پای راست مقدم دارد و بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنِّي الْأَذَى وَعَافَانِي مِنْ كُلِّ الْبَلِيَّاتِ» و چون استنجا کند، بگوید: «اللَّهُمَّ حَصِّنْ فَرْجِي وَاسْتِرْ عَوْرَتِي مِنَ الزَّانِ وَالْخَطَاةِ وَالْفَاحِشَةِ وَالْحَرَامِ وَطَهِّرْ قَلْبِي مِنَ الشُّكِّ وَالشَّرْكِ وَالْكَفْرِ وَالشَّقَاقِ وَالنِّفَاقِ وَالْعَصِيَانِ» و چون خواهد که وضو سازد روی به سوی قبله کند، اول ابتدا به شستن سر دست کند و بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى دِينِ الْإِسْلَامِ» و چون آب به دهن رساند، بگوید: «اللَّهُمَّ اطْعِمْنِي أَحْسَنَ الطَّعَامِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا اللَّهُ»، و چون آب به بینی برد، بگوید: «اللَّهُمَّ ارْحِنِي مِنْ رَائِحَةِ الْجَنَّةِ وَارْزُقْنِي نِعْمَتَهَا وَكَرَامَتَهَا»، و چون خواهد که روی شوید، بگوید: نیت کردم که فرض وضو ادا می‌کنم و با آن نماز فرض بر خود مباح می‌کنم و بگوید: «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي بِنُورِ مَعْرِفَتِكَ يَوْمَ تَبْيَضُّ وَجُوهٌُ وَتَسْوَدُّ وَجُوهٌُ»، و چون دست راست شوید، بگوید: «اللَّهُمَّ اعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَحَاسِبْنِي حَسَاباً يَسِيراً»، و چون دست چپ شوید، بگوید: «اللَّهُمَّ لَا تَعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي وَلَا مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِي وَحَاسِبْنِي حَسَاباً يَسِيراً»، و چون مسح سر کند، بگوید: «اللَّهُمَّ حَرِّمْ شَعْرِي وَبَشْرِي عَلَي النَّارِ» و چون مسح گوش کند، بگوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» و چون پای راست شوید، بگوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ ذَنْبِي مَغْفُوراً وَعَمَلِي مَشْكُوراً وَتِجَارَتِي لِن تَبُوراً» و چون از وضو ساختن فارغ شود، روی به سوی قبله کند و بگوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ

أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدَهُ وَرَسُولَهُ وَنَبِيَّهُ وَصَفِيَّهُ وَحَبِيبَهُ وَخَلِيلَهُ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ وَاجْعَلْنِي مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ، الَّذِينَ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ، سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، اسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ أَجْمَعِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». بعد از آن سه مرتبه سوره‌ی «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ رَا تَا آخِرَ بِخَوَانِدِ وَ بَه جَايْگَاهِ پَاكِيْزَه رُوْد وَ دُو رَكَعْتِ نَمَازِ سَنَتِ وَضُو بَگْزَارِدِ وَ دَسْتِ دَعَا بِرِ دَارِدِ وَ هَرِ حَاجَتِيْ كِه دَاشْتَه بِاشَدِ حَاصِلِ شُوْدِ.

اوراد نماز سنّت صبح این است: چون سلام نماز سنت باز دهد سه نوبت بگوید: «استغفرالله» بعد از آن بگوید: «استغفرالله الذي لا إله الا هو الحي القيوم واتوب اليه» بعد از آن سه نوبت بگوید: «اللهم رب جبرائيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل ورب محمد ﷺ، اللهم اعوذ بك من النار وعذاب القبر» بعد از آن صد نوبت بگوید: «سبحان الله وبحمده، سبحان الله العظيم وبحمده، استغفرالله» بعد از آن سه نوبت بگوید: «سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضاء نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته ومنتهي علمه عدد ما احصي كتابه وجري به قلمه إلی يوم الدين» و چهل و یک نوبت بگوید: «يا حي يا قيوم برحمتك استغيث» و به بیست و یک نوبت بگوید: «اللهم بارك لي في الموت وفيما بعد الموت» و سه نوبت بگوید: «يا حي يا قيوم يا بديع السموات والأرض لا إله الا انت يا ذاالجلال والاکرام اسئلك ان تصلي وتسلم على سيدنا محمد وعلى آل سيدنا محمد وأن تحيي قلبي بنور معرفتك ابدا يا الله يا الله يا الله» بعد از آن سه مرتبه دعای سید الاستغفار بخواند و دعای سید الاستغفار این است: «يا الله أنت ربي لا اله الا انت، خلقتني وانا على عهدك ووعدك ما استطعت، اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علي وأبوء بذنبي فاغفر لي فإنه لا يغفر الذنوب إلا أنت، اللهم أنت ربي لا اله الا انت، عليك توكت وانت رب العرش العظيم ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن ولا حول

ولا قوة إلا بالله العلي العظيم، أعلم أن الله على كل شيء قدير وان الله قد احاط بكل شيء علماً، اللهم إني اعوذ بك من شر نفسي ومن شر كل دابة أنت آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم، اللهم بك اصبحتنا وبك امسينا وبك نحيا وبك نموت وإليك النشور، سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم، اللهم اني اعوذ بك من اللهم والحزن واعوذ بك من العجز والكسل واعوذ بك من الجبن والبخل والفشل واعوذ بك من غلبة الدين وقهر الرجال، لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين» و اين دعا را بخواند: «اللهم اجعل في قبري نوراً وفي قلبي نوراً وفي بصري نوراً وفي سمعي نوراً ومن فوقني نوراً ومن تحتي نوراً وعن يميني نوراً وعن شمالي نوراً واعطني نوراً يا نور النور ويا مدبر الامور ارنا السرور في جميع الامور بحرمة سيدنا محمد ﷺ شفيع يوم الحشر والنشور ربنا اتم لنا نورنا واغفر لنا إنك على كل شيء قدير».

اوراد نماز فرض صبح اين است : چون سلام نماز فرض صبح باز دهد، سه نوبت بگويد : (استغفرالله) ديگر بگويد: «استغفر الله العظيم الحليم الكريم القديم الرؤوف الرحيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه، غفار الذنوب ستار العيوب كشاف الكروب علام الغيوب فتاح القلوب واسأله التوبة والمغفرة والنجاة من النار، اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يرجع السلام حيناً يا ربنا بالسلام وادخلنا بفضلك دارك دار السلام تباركت ربنا وتعاليت يا ذا الجلال والاکرام، اللهم أعنا على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك وقبول طاعتك واجتناب معصيتك شكرا من الله تعالى و نعمة فضلا من الله تعالي ورحمة عفواً من الله تعالي ومغفرةً والحمد لله على التوفيق والطاعة ونستغفر الله العظيم من كل ذنب وسهو وعصيان ونسيان ونقصان وغفلة وتقصير، غفرانك ربنا واليك المصير ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم» و ده نوبت بگويد: «لا إله الا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد يحيي ويميت بيده الخير وهو على كل شيء قدير» و ديگر بگويد: «قدير قدير واليه

المرجع والمصير وبه نستجير من عذاب السعير، هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بك لشي عليم ليس كمثلته شي وهو السميع النصير» سه نوبت بگويد: «حسبنا الله ونعم الوكيل ونعم المولى ونعم النصير» و ديگر بگويد: «غفرانك ربنا وإليك المصير يفعل الله ما شاء بقدرته ويحكم ما يريد بعزته، ألا إلى الله تصير الامور ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم». سه نوبت بگويد: «لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ». ديگر بگويد: «لا اله الا الله قبل كل شيء لا اله الا الله بعد كل شيء لا اله الا الله يبقي ربنا ويفني كل شيء لا اله الا الله ولا نعبد ولا نشكر ولا نستعين الا اياه مخلصين له الدين ولو كره الكافرون» سه نوبت بگويد: «رضيت بالله تعالى ربا وبالاسلام ديناً وبمحمد المصطفى ﷺ نبياً ورسولاً» و چهار نوبت بگويد: «اللهم اني اصبحت اشهدك واشهد حملة عرشك وملائكتك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك وان محمداً عبدك ورسولك ﷺ نبياً ورسولاً» و چهار نوبت بگويد: «اللهم اني اصبحت اشهدك واشهد حملة عرشك وملائكتك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا الله وحدك لا شريك لك وان محمداً عبدك ورسولك ﷺ» ديگر بگويد: «اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا راد لما قضيت ولا ينفع ذا الجند منك الجند، حاجاتنا كثيرة اعمالنا قليلة إنك انت علام الغيوب، اللهم إني اقدم اليك بين يدي كل نفس ولمحة ولحظة وخطرة وطرفة يطرف بها اهل السموات واهل الارض وكل شيء هو في علمك كائن او قد كان اقدم اليك بين يدي ذلك كله، الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم، له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده، إلا بإذنه يعلم ما بين أيديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم» و آیهی: ﴿عَامَنَ الرَّسُولُ...﴾ [البقرة: ٢٨٥] و آیهی: ﴿شَهِدَ اللَّهُ...﴾ [آل عمران ١٨]: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُلْكِ تَا بَعِيْرٍ حِسَابٍ﴾ [آل عمران: ٢٦-٢٧] و سورهی

اخلاص و معوذتين [الناس و الفلق] و فاتحة الكتاب بخواند، بعد از آن بگوید: «سبحان ربي العلي الاعلى الوهاب التَّوَّاب» سى و سه بار سبحان الله، سى و سه بار الحمد لله، سى و چهار بار الله اكبر، بگوید و ديگر بگوید: «الله اكبر كبيراً والحمد لله كثيراً وسبحان الله بكرة واصيلاً، لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير وإليه المصير قال سبحانه و تعالى: والله الاسماء الحسنی فادعوه بها وقال النبي ﷺ: «إن لله تبارك وتعالى اسماً مائةً إلا واحدةً، من احصاها دخل الجنة، انه وتر و يجب الوتر، الله الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر الخالق البارئ المصور الغفار الوهاب الرزاق الفتاح العليم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السميع البصير الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور الشكور العلي الكبير الحفيظ المقيت الحسيب الجليل الكريم الرقيب المجيب الواسع الحكيم الودود المجيد الباعث الشهيد الحق الوكيل القوي المتين الولي الحميد المحصي المبديء المعيد المحيي المميت الحي القيوم الواحد الماجد الواحد الصمد القادر المقندر المقدم المؤخر الأول الآخر الظاهر الباطن الوالي المتعال البر التواب المنتقم العفو الرؤوف مالك الملك ذوالجلال و الإكرام المقسط الجامع الغني المغني المانع الضار النافع الهادي البديع الباقي الوارث الرشيد الصبور». قال الله تعالى سبحانه وتبارك وتعالى وتقدس: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا ﴿١٤﴾ وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ﴿١٥﴾﴾. صد بار بگوید: «سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم وبحمده» ديگر بگوید: «سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضاء نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته ومنتهي علمه عدد ما احصى كتابه وجرى به قلمه الى يوم الدين إن الله وملائكته يصلون على النبي يا أيها الذين ءامنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً» صد نوبت بگوید: «اللهم صل عليه» بعد از آن بگوید: «صل يا رب وسلم عليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين والحمد لله رب

العالمين». و سه بار بگويد: «صلوات الله تعالى وملائكته وانبيائه ورسله وحمله عرشه وجميع خلقه على سيدنا محمد وعلى آل سيدنا محمد وصحبه وعليه وعليهم السلام ورحمة الله وبركاته». سه نوبت بگويد: «جزى الله محمداً نبينا عنا ما هو اهله» ديگر بگويد: «اللهم اجز سيدنا ونبينا محمداً ﷺ عنا ما هو اهله ومستحقه، سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سبحان ربي الاعلى الوهاب التواب. الفاتحة زيادة في شرف كمال حضرت نبيك محمد صلي الله عليه وسلم وإلي ارواح جميع آبائه واخوانه من الانبياء والمرسلين وآل كل منهم وصحابتهم وسائر الصالحين خصوصاً لسادات ديننا ومولانا سيدنا ابي بكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذي النورين وعلي المرتضى والحسن والحسين والحمزة والعباس وسعد وسعيد وطلحة وزبير وعبدالرحمن بن عوف وابي عبيدة عامر بن الجراح، والذين بايعوا نبيك محمداً ﷺ تحت الشجرة وعن المهاجرين والانصار والتابعين الأخيار وعن ازواج رسول الله امهات المؤمنين وبنيه وبناته ﷺ وعن ائمة الاربعة والمجتهدين ومقلديهم اجمعين وعن سائر اولياء الله تعالى قدس الله ارواحهم شرقاً وغرباً وبراً وبحراً نستمد بهم جميعاً بأن الله يحمينا بحمايتهم وينفعنا بجاههم ورضى الله تعالى عنا وعنهم وعن مشائخهم وغفر الله لنا ولوالدينا ولوالديهم و لكافة اهل الإيمان نختم بها الى ارواح حضرة سيدنا محمد ﷺ الفاتحة» بعد از آن سورة فاتحة الكتاب و اخلاص و معوذتين بخواند و ديگر بار بگويد: «لتيسير كل عسر من أمورنا وامور الحجاج والغزاة والزوار والمسافرين في برك وبحرك من المسلمين اجمعين، اللهم اكتب الصحة والسلامة والعافية لنا ولهم يا رب العالمين ولدفع شر الظالمين والحاسدين والاشرار عنا وعن سائر المسلمين، الفاتحة» بعد از فاتحه سه نوبت بگويد: «رب اعوذ بك من همزات الشياطين وأعوذ بكلمات الله التامات كلها من شر ما خلق» و سه نوبت بگويد: «بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو

السميع العليم». دیگر صد نوبت بگوید: «لا اله الا الله». بعد از آن ابتدا به تحمید و صلوات کند و دعا خواند و ختم دعا به صلوات کند و دعا این است: «الحمد لله رب العالمين حمداً يوافي نعمه ويدافع عنا نقمه ويكافيء مزیده، يا ربنا لك الحمد كما ينبغي لجلال وجهك وعظيم سلطانك، يا حي يا قيوم، يا لا اله الا انت، يا ذا الجلال والاکرام، اللهم صل وسلم وزد وبارك على سيدنا محمد عبدك ونبيك ورسولك النبي الأمي وعلى آله وصحبه اجمعين صلاة وسلاماً وزيادة ومباركة تحل بها العقد وتنفرج بها الكرب وترضيك وترضيه وترضى بها عنا يا ارحم الراحمين يا ارحم الفقراء والضعفاء والغرباء والمساكين انزل رحمتك علينا وعلى والدينا وعلى سائر المسلمين يا ذا الجلال والاکرام».

دعاى بعد از نماز فرض صبح این است: «اللهم اجعل صباحنا صباح الصالحين ومساءنا مساء الشاكرين وألستتنا ألسنة الذاكرين وابداننا ابدان المطيعين وقلوبنا قلوب الخاشعين واعمالنا اعمال المقبولين وتضرعنا تضرع المذنبين النادمين وارواحنا ارواح المحبين وسرورنا سرور العارفين وابصارنا ابصار الناظرين وديننا دين النبي محمد ﷺ سيد المرسلين وخاتم النبيين، اللهم اجعل اول يومنا هذا لنا صلاحاً واوسطه فلاحاً وآخره نجاحاً وعفواً وعتقاً من النار واجعل لنا فيه من كل هم فرجاً ومن كل ضيق مخرجاً وكن من كل فاحشة سترأً ومن كل بلاء عافيةً، اللهم انا نسألك خيراً الصباح وخير المساء وخير القضاء وخير القدر وخير ما جري به القلم ونعوذ بك من شر الصباح وشر المساء وشر القدر وشر ما جري به القلم اللهم انا نسألك زيادة في العلم والدين وبركة في العمر والرزق وتوبة قبل الموت وراحة عند الموت ومغفرة بعد الموت وجوازاً على الصراط وخلصاً من الحساب ونصيياً من الجنة والمغفرة والشفاعة والرضوان وسلامة في الدين والدنيا والآخرة، اللهم انا نسألك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والسلامة من كل اثم والغنيمة من كل بر والفوز بالجنة والنجاة من النار، اللهم صباحنا صباح الأمنين واكفنا الهم والغم

ونجنا من القوم الظالمين، اللهم ما كتبت لنا في هذا اليوم من مصيبة من مصائب الدنيا والآخرة فخلصنا منها وما انزلت في هذا اليوم من خير ومن عافية ومن رزق فأتنا منها نصيباً ويسر لنا إياه، اللهم انا نسألك العفو والعافية والموافاة الدائمة في الدين والدنيا والآخرة، ربنا آتانا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وصلي الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم اجمعين، سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين».

دعای بعد از نماز فرض پیشین: «اللهم يا غني يا حميد يا مبديء يا معيد يا غفور يا ودود اكفنا بحلالك عن حرامك وبطاعتك عن معصيتك واغننا بفضلك عن من سواك، اللهم انظرنا نظرة بعين الرضي والعفو عما مضى والتوفيق لما تحب وترضي، اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه واحينا ما احببنا علي السنة والجماعة وامتنا إذا توفيتنا على الايمان والشهادة، اللهم انا نسألك ايماناً دائماً وقلباً خاشعاً ولساناً ذاكراً وعلماً نافعاً ويقيناً صادقاً وديناً قيماً ورزقاً حلالاً طيباً وعملاً متقبلاً ونسألك العافية من كل بلية ونسألك تمام العافية ونسألك دوام العافية ونسألك الشكر على العافية ونسألك التقى والعفاف والكفاف والغني عني الناس، ربنا آتانا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وصلي الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم اجمعين آمين والحمد لله رب العالمين».

دعای بعد از نماز فرض پسین (عصر) این است: «اللهم يا خالق اللوح والقلم ويا جاعل الحل والحرم ويا معدن الجود والكرم ويا كاشف الضر والألم نجنا يا ربنا من كل هم وغم وفقر ودين وآفة ومحنة وشدة وبلاء وسقم واكفنا من مهمات الدارين واصرف عنا شر المنزليين واغفر لنا ولوالدينا بحرمة سيدنا محمد ﷺ رسول الثقلين، ربنا اغفر لنا ولوالدينا

ولجميع المؤمنين والمؤمنات، الاحياء منهم والاموات انك قريب مجيب الدعوات برحمتك يا ارحم الراحمين».

دعای بعد از نماز فرض شام، هفت بار بگوید : «اللهم اجرنا من النار» دیگر بار بگوید: «سالمین بعزتک وادخلنا الجنة الفردوس آمنین بفضلک وارزقنا النظر إلى لقاء جلال جمال کمال وجهک الکریم فی جنات النعیم توفنا مسلمین والحقنا بالصالحین لا اله الا انت سبحانک اني كنت من الظالمين، اللهم اکتب لنا براءة من النار وأماناً من العذاب وجوازاً على الصراط وخلصاً من الحساب ونصيياً من الجنة والرحمة والمغفرة والشفاعة والرضوان وسلامة في الدين والدنيا والآخرة، ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتك يا ارحم الراحمين».

دعای بعد از نماز فرض خفتن: «اللهم يا دائم الفضل علد البرية ويا باسط اليدين بالعطية ويا صاحب المواهب السنية صل على سيدنا محمد خير الوري بالسجية واغفر لنا في هذا العشاء وكل العشية وجنبا من الآفات والعاهات والبلاء والبلية وارزقنا السعادة الابدية، اللهم طهر قلوبنا واشرح صدورنا واستر عيوبنا واغفر لنا ذنوبنا ذنوب الليل وذنوب النهار وذنوب السر وذنوب الجهار وقنا من طوارق الليل وآفات النهار برحمتك يا عزيز يا غفار يا حلیم يا جبار يا کریم يا ستار الالهنا بحرمة سيدنا محمد ﷺ سيد المختار وآله الابرار وصحبه الاخيار، ربنا آتنا في الدنيا» تا آخر بخواند.

دعای بعد از بانگ نماز: «اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلاة القائمة آت سيدنا محمدا الوسيلة والفضيلة والدرجة العالية الرفيعة وابعته مقاماً محموداً الذي وعدته، اللهم ارزقنا زيارته في الدنيا وشفاعته يوم القيامة مع العافية آمين والحمد لله رب العالمين».

دعای قنوت: «اللهم اهدني فيمن هديت وعافني فيمن عافيت وتولني فيمن توليت وبارك لي فيما اعطيت وقني شر ما قضيت فإنك تقضي ولا يقضي عليك فإنه لا يذل من

واليت ولا يعز من عادت تباركت ر بنا وتعاليت فلك الحمد على ما قضيت استغفرك
واتوب اليك وصلى الله على سيدنا محمد النبي الامي وعلى آله وصحبه وسلم».

دعاى سجده تلاوت قرآن: «اللهم لك سجدت وبك آمنت ولك اسلمت وعليك
توكلت انت ربي سجد وجهي للذي خلقه وصوره وشق سمعه وبصره بحوله وقوته فتبارك
الله احسن الخالقين».

دعاى سجده سهو: «سبحان من لا يسهو ولا يلهو ولا يغفل ولا ينسى ولا ينام وأنا عبد
ساه غافل فاغفر لي فاعف عني».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وعلى آله وصحبه اجمعين،

اما بعد.

بدان که اول چیزی که بر بنده‌ی مکلف واجب شود، ایمان است و ایمان دانستن شش

چیز است:

اول- آن که بدانی خدای تعالی همیشه بوده و همیشه خواهد بود؛ دوم زنده‌ای است که هرگز نمیرد؛ سوم داناست به همه‌ی چیزها و هیچ چیزی بر او پوشیده و پنهان نیست؛ چهارم تواناست به همه‌ی ممکنات و همه فعل اوست؛ پنجم مرید کائنات است و همه به خواست اوست؛ ششم شنواست؛ هفتم بیناست؛ هشتم گویاست به کلام ازلی ابدی؛ نهم یکتاست؛ او را زن و فرزند و خویش و پیوند و مثل و مانند و والده و والد نیست و همه‌ی صفات خدای تعالی چون ذات اقدس او قدیم است.

دوم- ایمان آوردن به فرشتگان خدای تعالی که هستند و اجسامند و پر دارند و فرمانبردارند و به دمیدن صور اول بمیرند و به دمیدن صور دوم زنده شوند.

سوم- ایمان آوردن به کتاب‌های خدای تعالی و آن تورات و انجیل و زبور و صحف قرآن است.

چهارم- آوردن ایمان به پیغمبران خدای تعالی از آدم صفی تا جناب رسالت پناه محمدی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که فرستاده‌ی خدای تعالی‌اند به خلایق روی زمین از آدمیان و پریان از برای خواندن ایشان به دین مسلمانی. و محمد مصطفی ﷺ خاتم و افضل انبیاست و دین او ناسخ ادیان است و پیغمبر آخر زمان.

پنجم- آوردن ایمان به روز جزا، و آن روز آخر هر کس از زمان مرگ او باشد تا آن زمان که بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان در دوزخ قرار گیرند.

ششم - آوردن ایمان به قضا و قدر که خیر و شر هر دو به تقدیر خدای تعالی است و خدای تعالی به خیر راضی و به شر نه، و رضا غیرخواست اوست و باید که به این اعتقاد نمایند تا ایمان ایشان درست باشد.

چون دانستی، بدان که اسلام چیست و ارکان اسلام چند است، بدان که ارکان اسلام پنج است: اول کلمه‌ی شهادتین گفتن، چنانکه گوید: (أشهد ان لا إله إلا الله وأشهد ان محمداً رسول الله)؛ یعنی کلمه‌ی طیبه این است که یقین می‌دانم به دل و اقرار می‌کنم و گواهم که گواهی می‌دهم به زبان که نیست هیچ کس و هیچ چیز که سزاوار پرستش باشد مگر خدای سبحانه و تعالی که یکتا و بی‌شریک و بی‌زن و بی‌فرزند و بی‌مثل و بی‌مانند است؛ دیگر یقین می‌دانم و گواهم و گواهی می‌دهم که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هاشمی عربی قریشی ص فرستاده‌ی خدای تعالی است به خلایق روی زمین از برای خواندن ایشان به دین مسلمانی؛ دوم نماز فرض پنجگانه گزاردن؛ سوم زکات مال دادن؛ چهارم روزه‌ی ماه مبارک رمضان گرفتن. پنجم حج کردن اگر استطاعت داشته باشد.

فصل - بدان که نماز بی‌وضو درست نباشد و وضو حاصل نشود مگر به آب پاک پاک‌کننده، و آن آبی باشد که از آسمان فرود آید و یا از چشمه بر آید، به هر رنگ و طعم که باشد وضو در آن درست باشد مادام که در ظرفی باشد که مختلط به غیر آب نشده باشد به چیزی که آب از آن گریزی باشد.

فصل - بدان که این فرایض وضو شش است: اول نیت کردن، چنانکه گوید که: نیت کردم که فرض وضو ادا می‌کنم و یا نماز فرض بر خود مباح می‌کنم، و نیت آنکه کند که روی شوید؛ دوم همه‌ی روی شستن، سوم دست‌ها تا مرفق شستن؛ چهارم مسح سر کردن؛ پنجم پاها را با کعب شستن؛ ششم ترتیب نگاه داشتن، و ترتیب آن است که اول روی، دیگر دست شوید، مسح سر کند، دیگر پای شوید.

فصل - بدان که سنت‌های وضو ده است: اول بسم الله گفتن؛ دوم سر دست شستن؛ سوم مسواک کشیدن؛ چهارم آب به دهن بردن؛ پنجم آب به بینی بردن؛ ششم خلال

ریش کردن؛ هفتم مسح گوش؛ هشتم مقدم کردن راست بر چپ؛ نهم هر عضوی سه بار شستن؛ دهم همه‌ی اعضا پیاپی شستن. و پیش بعضی این همه فرض است و نیت تا آخر در دل نگاه داشتن هم از سنت‌هاست.

فصل - بدان که مبطلات وضو پنج است: اول هر چیزی که از راه پیش و پس بیرون آید؛ دوم خواب کردن؛ چنانکه مقعد درست بر زمین ننهاده باشد؛ سوم زایل شدن عقل به خواب یا به مستی یا به دیوانگی؛ چهارم بودن اندام مرد و زن نامحرم به همدیگر در سن تمییز، بی حایل عبور از ناخن و موی و دندان؛ پنجم به کف دست و روی انگشتان به فرج خود یا دیگری زدن، خواه مرده، خواه زنده، بزرگ و کوچک، محرم و غیرمحرم، مبطل وضو می‌گردد.

فصل - بدان که الله سبحانه و تعالی چهار آب در آدمی آفریده است. بول، ودی، مذی و منی. از بیرون آمدن سه آب اول، وضو باطل گردد و از بیرون آمدن منی غسل واجب گردد. و منی مرد آبیست سفید و سطر برود شده، جهنده که با لذت بیرون آید و بوی فحل خرما دارد در حالت تری و بوی سفیدی تخم مرغ دارد در حالت خشکی؛ و منی زن و مرد رنجور، زرد و تنگ باشد.

فصل - بدان که موجبات غسل شش است: سه مشترک‌اند میان مرد و زن، و سه خاص است بر زنان؛ آن چه مشترک‌اند: اول ختنه‌گاه مرد و زن چون به هم رسد، اگر چه منی نباید غسل بر هر دو واجب گردد؛ دوم آمدن منی به هر طریقی که باشد، خواه به لمس و خواه به اندیشه یا به خواب؛ سوم [با] وفات کردن مرد و زن غسل به هر دو واجب گردد، مگر که در جنگ [با] کافر شهید شود. و اما آن چه خاصه است بر زن: اول پاک‌شدن از خون حیض؛ دوم پاک‌شدن از خون نفاس؛ سوم ولادت فرزند اگر چنانچه خون نباید غسل واجب گردد.

فصل - بدان که فرض غسل دو چیز است: اول نیت کردن، چنانکه گوید که: نیت کردم که غسل فرض ادا می‌کنم و یا نماز فرض بر خود مباح می‌کنم؛ دوم به همهی اعضای آب رسانیدن از بن موی و شکاف پوست.

فصل - بدان که سنت‌های غسل پنج است: اول بسم الله گفتن؛ دوم سر دست شستن؛ سوم وضو ساختن؛ چهارم آب بر سر ریختن؛ [پنجم مقدم شمردن اعضای سمت راست بدن بر چپ و موالات و شستن اعضا به دنبال هم و پیش از خشک شدن اعضای قبلی].

فصل - غسل‌های سنت پانزده است: اول غسل جمعه؛ دوم غسل عیدالفطر؛ سوم غسل عیدالاضحی؛ چهارم برای نماز استسقاء؛ پنجم غسل از برای نماز خسوف؛ ششم غسل از برای نماز کسوف؛ هفتم غسل پس از غسل میت؛ هشتم غسل مست چون هوشیار شود؛ نهم غسل مدهوش چون به هوش آید؛ دهم غسل احرام؛ یازدهم غسل دخول مکه؛ دوازدهم غسل از بهر طواف کردن؛ سیزدهم غسل از بهر رفتن مزدلفه؛ چهاردهم غسل از بهر سنگ انداختن؛ پانزدهم از بهر عرفات.

فصل - شرایط جواز تیمم پنج است: اول نیافتن آب؛ دوم در وقت نماز تیمم کردن؛ سوم طلب آب کردن بعد از آن تیمم کند؛ چهارم اگر به عذری تیمم کند باید که طبیعی مقبول القول گواهی دهد که آب او را زیان می‌دارد؛ پنجم استعمال خاک پاک کردن نه گچ و زرنیخ و نه خورده کواره و غیر.

فائده: به یک تیمم یک فرض پیش نتوان کرد.

فصل - مبطلات تیمم سه است: اول آنچه وضو را باطل کند تیمم را نیز باطل کند؛ دوم یافتن آب در میان نماز اگر چنانچه تیمم از برای نیافتن آب کرده باشد در مکانی که قضای نماز لازم باشد به آن که در همان محل غالب سال آب موجود باشد؛ سوم کلمه‌ی رده گفتن.

کتابُ الصَّلَاةِ

بدان که شرایط واجب شدن نماز سه است: اول اسلام؛ دوم بلوغ؛ سوم عقل.

فصل - بدان که شرایط صحت نماز پیش از شروع در آن پنج است: اول پاک گردانیدن اعضا از پلیدی؛ دوم ایستادن مکانی؛ سوم علم به رسیدن وقت نماز؛ **چهارم** روی به سوی قبله کردن؛ **پنجم** پوشیدن عورت به لباسی پاک؛ و عورت مرد و کنیزک از ناف است تا زانو؛ و عورت زن آزاد همه‌ی تن اوست، الا روی و کف دست.

فصل - بدان که نماز فرض در شبانه‌روز هفده رکعت است و آن در پنج وقت واجب آید: اول وقت صبح و آن دو رکعت است و وقتش آن زمان باشد که سفیدی بر سیاهی غلبه کند تا برآمدن آفتاب؛ **دوم** وقت پیشین است و آن چهار رکعت است و وقتش آن زمان باشد که سایه‌ی هر چیز مثل آن چیز شود؛ سوم وقت پسین (عصر) است و آن چهار رکعت است و وقتش آن زمان باشد که سایه‌ی هر چیز مثل آن شود؛ تا دو چند آن چیز شود، وقت فضیلت است؛ تا غروب کردن آفتاب، وقت جواز است؛ **چهارم** وقت شام است و آن سه رکعت است و وقتش آن زمان باشد که شفق سرخ از جانب مغرب بر آید تا وقت خفتن؛ **پنجم** وقت خفتن است و آن چهار رکعت است و وقتش آن زمان باشد که شفق سرخ از جانب مغرب تمام شود تا برآمدن صبح.

فصل - بدان که شرایط نماز بعد از شروع در آن ده است: اول ترک کلام عمدکردن، مثل دو حرف یا حرفی ممدود مثل بَاء و تَاء، یا مفهوم مثل قِ و لِ و عِ؛ **دوم** ترک خنده و گریه به آواز بلندکردن؛ [سوم] قرائت به مجرد تفهیم؛ **چهارم** ترک فعل زشت کردن، مثل برجستن و کف دست بر هم زدن سه حرکت پیاپی ناکردن، اما بهر تسبیح انگشت جنبانیدن باکی نباشد؛ **ششم** ترک مفطرات کردن که هر چه روزه باطل کند نماز نیز باطل

کند؛ هفتم ترک فعلی یا رُکنی کردن و یا آن که فرض به جای سنتی قرار دهد؛ هشتم زمانی دراز در شک نماز گذرانیدن؛ نهم قطع نماز در خاطر قراردادن؛ دهم قطع نماز به چیزی معلق کردن.

فصل - بدان که افعال و اقوال و اعمال که در نماز است بر سه قسم است: ارکان و ابعاض و هیئات، اگر کسی [ارکان] ترک کند عوض آن سجده‌ی سهو تدارک نماید؛ و اگر هیئات ترک کند عوض نباید کرد. و ارکان گفته آید که کدام است، اما ابعاض سنتی چند است، چون قنوت در نماز صبح است و قیام از بهر آن و تشهد اول که در نماز است و نشستن از بهر آن و صلوات بر رسول الله ﷺ فرستادن در تشهد اول، اما هیئت هم سنت است، مثل وجّهت و جهی ... خواندن و دست راست بر پشت دست چپ نهادن و تکبیر گفتن در هر رکعتی و هر موضعی و دست برداشتن و أَعُوذُ بِاللَّهِ بِسْمِ اللَّهِ [آرامی] گفتن؛ سبحان ربی العظیم در رکوع و سبحان ربی الاعلی در سجود، سمع الله لمن حمده در اعتدال گفتن.

فصل - بدان که در دو رکعت نماز سی و دو چیز فرض است، اگر یکی ترک کند نماز باطل گردد: اول نیت کردن، چنانکه گوید که نیت کردم که نماز فرض فلان وقت ادا می‌کنم؛ دوم ایستادن اگر قادر باشد؛ سوم تکبیر گفتن؛ چهارم سوره‌ی فاتحه درست خواندن؛ پنجم رکوع کردن؛ ششم آرام بودن در آن؛ هفتم به اعتدال آمدن؛ هشتم آرام بودن در آن؛ نهم سجود اول کردن؛ دهم آرام بودن در آن؛ یازدهم نشستن میان دو سجده؛ دوازدهم آرام بودن در آن؛ سیزدهم سجود دوم کردن؛ چهاردهم آرام بودن در آن؛ پانزدهم ایستادن در رکعت دوم؛ شانزدهم فاتحه خواندن؛ هفدهم رکوع کردن؛ هیجدهم آرام بودن در آن؛ نوزدهم به اعتدال آمدن؛ بیستم آرام بودن در آن؛ بیست و یکم در سجود رفتن؛ بیست و دوم آرام بودن در آن؛ بیست و سوم نشستن میان دو سجده؛ بیست و چهارم آرام بودن در آن؛ بیست و پنجم سجده‌ی دوم کردن؛ بیست و ششم آرام بودن

در آن؛ بیست و هفتم در تشهد نشستن؛ بیست و هشتم تشهد خواندن؛ بیست و نهم صلوات بر رسول الله ﷺ فرستادن؛ سیام سلام اول از دست راست دادن؛ سی و یکم ترتیب نگاه داشتن، سی و دوم مقارنه بدان که مردان را بانگ و زن را اقامت گفتن سنت است.

فصل - بدان که سنت‌های نماز چهارده است: اول دست برداشتن تا برابر گوش در تکبیر اول و در رکوع و اعتدال؛ دوم دست راست بر پشت دست چپ نهادن؛ سوم دعای افتتاح (وَجْهَتْ وَجْهِي ...) خواندن؛ چهارم اعوذ بالله به سِر گفتن؛ پنجم شب بلند روز به سِر خواندن؛ ششم آمین بعد از فاتحه گفتن؛ هفتم در دو رکعت اول بعد از فاتحه آیه یا سوره‌ای از قرآن خواندن؛ هشتم در رکوع و سجود و قیام، الله اکبر گفتن؛ نهم در اعتدال سمع الله لمن حمده، ربنا لک الحمد گفتن؛ دهم در رکعت آخر در نماز صبح قنوت خواندن؛ یازدهم در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده گفتن و در سجود سبحان ربی الاعلی و بحمده گفتن؛ دوازدهم صلوات بر رسول ﷺ فرستادن در تشهد اول و نزد گفتن: «إلا الله» انگشت سبحة برداشتن؛ سیزدهم در تشهد مفترش نشستن؛ چهاردهم سلام دوم از دست چپ دادن.

فصل - نمازهای سنت مؤکده که با فرایض گزارند ده رکعت است: دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض خفتن. اما نماز سنت غیرمؤکده دوازده رکعت است: دو رکعت دیگر پیش از فرض پیشین و دو رکعت دیگر بعد از پیشین و چهار رکعت پیش از فرض پسین و دو رکعت پیش از شام و دو رکعت پیش از خفتن؛ و سنت وتر یک رکعت است تا یازده رکعت؛ و نماز ضحی از دو رکعت است تا هشت، و به قول ضعیف تا دوازده رکعت؛ و نماز تراویح بیست رکعت است؛ و نماز سنت وضو و تحیت

مسجد هر کدام دو رکعت است؛ و نماز تهجد دو رکعت تا دوازده رکعت است؛ و این همه از سنت‌های مؤکده است.

فصل - در بیان نماز جمعه؛ چون نمازهای فرض باقی به جای باید آورد با شش چیز دیگر: **اول** باید که دو خطبه و نماز جمعه در وقت پیشین باشد؛ **دوم** باید که جمعه در شهری یا قریه کنند که چهل مرد بالغ، عاقل، مقیم و آزاد در آن جا باشند؛ **سوم** چهل مرد نمازگزار باید که در وقت خطبه حاضر باشند؛ **چهارم** نیت جماعت کردن، اگر کسی رکوع رکعت دوم نیابد جمعه نیافته باشد؛ **پنجم** دو خطبه به عربی به لفظ الحمد لله خواندن و صلوات بر رسول الله ﷺ فرستادن و وصیت مؤمنان را به تقوی در هر دو خطبه کردن؛ **ششم** آیه یا سوره‌ای از قرآن خواندن و در خطبه‌ی دوم دعای مغفرت مؤمنان خواندن.

فصل - بدان که سنت‌های جمعه ده است: **اول** غسل کردن؛ **دوم** جامه‌ی سفید پوشیدن؛ **سوم** بویی خوش به کار داشتن؛ **چهارم** پگاه مسجد رفتن؛ **پنجم** پای به گردن مردم نهادن، مگر امام باشد یا صف پیش خالی باشد؛ **ششم** در پیش نمازگزار نگذاشتن و گذاشتن حرام و دفعش واجب است؛ **هفتم** استماع خطبه کردن؛ **هشتم** به صف پیش رفتن؛ **نهم** دیر از مسجد بیرون آمدن؛ **دهم** مسأله از علم آموختن.

فصل - عذرهای نماز جمعه ده است: **اول** باران دوحل؛ **دوم** بیماری و بیماررداری؛ **سوم** اشراف زوجه و مملوک قریب موت؛ **چهارم** ترس از ظالم و خوف از قرض خواه؛ **پنجم** برهنگی؛ **ششم** گرسنگی و تشنگی سخت؛ **هفتم** سرما و گرمای سخت؛ **هشتم** متابعت رفیقان سفر؛ **نهم** امید عفو از عقوبت؛ **دهم** خوردن چیزی بوی‌ناک، مثل سیر و پیاز خام.

فصل - در بیان نماز قصر و جمع؛ بدان که مسافر را رسد که نماز فرض چهار رکعتی با دو رکعت آورد به چهار شرط: **اول** آن که سفر او مباح باشد؛ **دوم** آن که راه همان سفر

به رفتن غیر بازآمدن شانزده فرسنگ باشد؛ سوم آن که نماز او ادا بود نه قضا؛ چهارم نیت قصر در زمان احرام کند و شاید که پیشین با پسین و شام با خفتن جمع کند تقدیماً و تأخیراً.

فصل - در بیان نماز خوف؛ نماز خوف بر سه قسم است: اول آن که دشمن در طرف قبله نباشد؛ امام را باید که قوم را به دو قسم سازد: بعضی برابر دشمن بدارد و بعضی به امام دو رکعت نماز بگذارند و نیت مفارقت کنند و نماز خود را تمام کنند و امام در تشهد صبر کند تا قوم دوم سجده کنند و با هم سلام دهند. دوم آن که دشمن در طرف قبله باشد؛ امام باید که قوم خود را به دو صف سازد و صف اول با امام سجده کنند و صف دوم بایستند و پاسبانی کنند، چون ایشان به قیام آیند صف دوم سجده کنند. سوم آن که در میان جنگ نماز کنند و رو به هر طرف که کنند روا باشد، الا نعره زدن که آن باطل کننده‌ی نماز است.

فصل - در بیان نماز عیدین؛ و نماز دو عید سنتی مؤکده است؛ و آداب جمعه هم در وی به جای باید آورد؛ و نماز عید فطر دیرتر کنند و نماز عید قربان زودتر کنند و آن دو رکعت است و دو خطبه، لیکن در عیدین اول نماز کنند و بعد از آن خطبه نمایند و در رکعت اول هفت تکبیر بگویند غیر تکبیر احرام و در رکعت دوم پنج تکبیر بگویند غیر از تکبیر قیام؛ در میان تکبیرات همین تسبیح گویند: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر؛ و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره‌ی ق و القرآن المجید و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره‌ی اقترت الساعة بخواند یا سبح اسم و الغاشیه بخواند؛ و در خطبه‌ی اول نه تکبیر و در خطبه‌ی دوم هفت تکبیر بگویند؛ و شرایط همچنان است که در خطبه‌ی جمعه گفته شد؛ و در خطبه‌ی عید فطر بیان فضل فطر و در خطبه‌ی عید قربان فضل قربان کنند.

فصل - در بیان نماز استسقاء، نماز استسقاء سنتی مؤکده است و چون باران کم آید و آب کاریها کم گردد، امام قوم را برد مظالم امر فرماید، و تا سه روز بیابی روزه گیرند و

چهارم روز روزه‌داران به صحرا برند و به حضور الله متعال زاری کنان دعا نمایند؛ همچنان که در نماز عید گفته شد شرایط به جای باید آورد و امام خطبه بخواند و به عوض تکبیر استغفار بگوید و در میان خطبه، خطیب ردا بگرداند و قوم موافقت کنند تا تنگی با فراخی مبدل گردد.

فصل - در بیان نماز گرفتن آفتاب و ماهتاب؛ چون آفتاب و ماهتاب بگیرد دو رکعت نماز بگذارند و خطبه کردن نیز سنت است، اگر نه تنها می‌گذارند. و چون منجلی شود فوت گردد؛ و در گرفتن آفتاب به سیر خواند و در گرفتن ماهتاب به جهر خواند.

فصل - در بیان نماز میت؛ نماز میت فرض کفایه است، اگر یک کس گزارد از گردن همه کس ساقط گردد و الا همه عاصی باشند و آن چهار تکبیر است: بعد از تکبیر اول فاتحه بخواند و بعد از تکبیر دوم بگوید: «اللهم صل عی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم إنک حمید مجید». بعد از تکبیر سوم این دعا را بخواند: «اللهم اغفر له ولحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وحرنا وذکرنا واثاننا و مسیننا و محسننا، اللهم من احييته منا فاحيه على الإسلام ومن توفيته منا فتوفه على الإيمان» بعد از تکبیر چهارم بگوید: «اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده واغفر لنا وله ولسائر المؤمنین» اگر میت زن باشد اجرها وبعدها ولها بگوید.

کتاب الزکاة

آن چه در وی زکات واجب شود چهار قسم است:

اول زر و نقره، اما زر چون به بیست مثقال شرعی رسد و یک سال در تصرف شخص باشد نیم دینار باید داد. و زکات نقره چون به دویست درهم شرعی رسد، پنج درهم باید داد.

دوم زکات شتر؛ چون به پنج رسد گوسفندی بدهد و چون به ده رسد دو گوسفند و چون به بیست رسد چهار گوسفند و چون به بیست و پنج رسد شتر ماده‌ی یک ساله بدهد و چون به سی و شش رسد شتر ماده‌ی سه ساله بدهد و چون به شصت و یک رسد شتر ماده‌ی چهار ساله بدهد و چون به هفتاد و شش رسد دو شتر ماده‌ی دو ساله بدهد و چون به نود و یک رسد دو شتر ماده‌ی سه ساله بدهد و چون به صد و بیست و یک رسد سه شتر ماده‌ی سه ساله بدهد، بعد از آن از هر چهل شتر، یک شتر ماده‌ی دو ساله و از هر پنجاه شتر، یک شتر ماده‌ی سه ساله بدهد.

زکات گاو؛ چون به سی گاو رسد گاو نر یک ساله بدهد، و چون به چهل گاو رسد گاو ماده‌ی دو ساله بدهد.

زکات گوسفند؛ چون به چهل رسد گوسفندی بدهد و چون به صد و بیست و یک رسد دو گوسفند بدهد، چون به چهارصد رسد چهار گوسفند بدهد.

سوم زکات غلات؛ آن چه قوت شاید گردد از میوه‌ها، مانند انگور و خرما و خارک نارسا و مویز چون به صد و هشتاد و پنج من رسد به وزن تبریز نصاب باشد، اگر به آب دولاب یا کاریز بزرگ شده باشد بیست یک لازم آید و اگر به آب باران بزرگ شده باشد ده یک لازم آید.

چهارم؛ عرض تجارت است و آن زری ست که به تجارت اندازند؛ زکات آن هر سال باید داد و قسمت فقرا و مساکین بیرون کنند و ابتدای سال، از آن زمان باشد که مقدمه‌ی خرید و فروش می‌کنند و بیان آن در کتاب فقه است؛ و مستحقان زکات هشت گروه‌اند، چنانکه الله سبحانه و تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَاةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۶۰﴾ [التوبة: ۶۰].

فقیر آن است که از دنیا هیچ نداشته باشد؛ و مسکین آن است که دخلش با خرج وفا نکند؛ و عاملین کسانی‌اند که زکات گرد آورند؛ و مؤلفه قلوب نودینانند؛ و «فی الرقاب» بندگانند که خود را از خواجه بازخرند؛ و «غارمین» قرض‌دارانند که از بهر حرامی قرض نکرده باشند و «ابن السبیل» راه گذرانند، اگر چه در شهر خود غنی باشند و «فی سبیل الله» غازیانند؛ و باید که هر ضعیفی از اصناف هشت‌گانه به کم‌تر از سه کس ندهند و زکات هر موضع به همان موضع قسمت نمایند و به جای دیگر نبرند.

کتاب الصوم

بدان که روزه‌ی ماه رمضان المبارک داشتن واجب است بر هر مسلمان بالغ و عاقل؛ و فرض آن [پنج] است: اول- طلب ماه نو کردن که روزه‌ی یوم شک گرفتن حرام است؛ دوم- هر شب نیت کردن، چنانکه گوید: نیت کردم که فردا به روزه باشم از ادای روزه‌ی فرض ماه مبارک رمضان سالیه خدایی را. اگر روزه سنت باشد تا چاشت نیت توان آورد به شرط آن که چیزی نخورده باشد و چیزی به باطن او نرسیده باشد، اما فصد و حجامت باکی نباشد و سرمه نیز تا چاشت جایز داشته‌اند و مسواک تا پیش از زوال نیز جایز داشته‌اند؛ [سوم- خودداری از خوردن و آشامیدن]؛ چهارم مجامعت ناکردن، اگر به قصد مجامعت کند قضا و کفاره هر دو لازم آید؛ و کفاره آزادکردن بنده است یا شصت روزه

پیایی روزه داشتن یا شصت مسکین طعام دادن است؛ هر یکی را مدئی و مدئی چهار قیاس تبریز است؛ پنجم - قی به قصد ناکردن، اما اگر بی قصدی او بیرون آید و هیچ باز فرو نرود روزه باطل نشود.

فصل - سنت روزه شش است: اول تأخیر در سحرکردن؛ دوم تعجیل در افطار؛ سوم ترک دروغ و غیبت؛ چهارم صدقه دادن؛ پنجم قرآن خواندن؛ ششم در مسجد معتکف بودن؛ و حائض و نفاس را نشاید که روزه دارد، اما اگر به شب پاک شود و نیت روزه کند و به روز غسل کند باکی نباشد.

کتاب الحج

بدان ک سبب واجب شدن حج پنج است: اول اسلام؛ دوم بلوغ؛ سوم عقل؛ چهارم آزادی؛ پنجم استطاعت و آن بر سه قسم است: اول صحت نفس؛ دوم امن راه؛ سوم مال زاید از نفقه‌ی شرعی و قرض و مؤنت خانه؛ و اگر صحت بدن نداشته باشد وکیل به اجرت بگیرد و به شرط آن که حج فرض خود گزارده باشد تا حج از او کند.

فصل - واجبات حج پنج است: اول احرام بستن و آن نیت است؛ دوم طواف کردن و باید که با وضو باشد؛ سوم سعی میان صفا و مروه؛ چهارم تراشیدن موی و یا کوتاه کردن؛ پنجم وقوف به عرفه از پیشین روز عرفه تا طلوع کردن صبح عید؛ اگر لحظه حاضر باشد حج یافت و الاً به سالی دیگر افتاد.

فصل - سنت‌های حج ده است: اول حج به عمره مقدم داشتن؛ دوم لبیک اللهم لک لبیک گفتن؛ سوم طواف قدوم کردن؛ چهارم دو رکعت نماز سنت طواف وداع کردن؛ پنجم طواف وداع کردن؛ ششم به مقام منی شب گذاشتن؛ هفتم دعای ماثوره خواندن؛ هشتم پوشیدن عورت به ردای سفید؛ نهم شب در مزدلفه بودن؛ دهم قربانی کردن و آن

کشتن گاو یا شتر یا گوسفند از یک تن محسوب است و گاو و شتر از هفت تن محسوب است.

محظورات الحج

ده است: اول پوشیدن جامه‌ی دوخته؛ دوم پوشیدن روی زنان و سر مردان؛ سوم شانه کردن موی؛ چهارم تراشیدن موی یا کوتاه کردن؛ پنجم ناخن چیدن؛ ششم بوی خوش به کار داشتن؛ هفتم نکاح کردن؛ هشتم جماع کردن؛ نهم مقدمات جماع؛ دهم خوردن چیزی که مستی آورد؛ واجبات حج اگر کسی خواهد که معلوم کند از «مناسک کبیر» توان دانست و در این مختصر این قدر کافی است؛ و الله اعلم بالصواب. گنج نامه‌ی عربی و فارسی این است. تمّت بالخیر.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد باری تعالی

حمد بی حد خدای یکتا را آن که جان داد عقل و دین ما را
ذات پاکش ز عیب و عار بریست خالق آدمی و دیو و پریست
آن چه ظاهر شد از ارادت اوست نیست مقصود جز عبادت اوست
حق پرست ار ترا سرا دین است که یقین راه مستقیم این است

نعت

پیرو دین پاک احمد شو تابع ملت محمد شو
احمد مرسل است فخر بشر گرد نعلین اوست کُحل بصر^۱
آدم از قرب احمد است کبیر عالم از نور احمد است منیر
صد هزاران درود بی پایان باد بر مصطفی و بر یاران
این کتاب کفایت الاسلام هر که این یاد کرد یافت نظام

باب الإیمان

علم ایمان به جان شود طالب ز آن که بر عاقل این بود واجب
علم ایمان بگوید آن ز نخست تا بود حق پرستی از تو درست
بعد از آن علم بایدت چندان که نگه داری از خلل ایمان
زان که امر از تو می شود صادر که شود جاهل اندر آن کافر
خویشتن را مطیع فرمان دار خواه بر قول و خواه بر کردار
گر کسی پرسدت که ایمان چیست یا به نزدیک تو مسلمان کیست

۱- کحل بصر = سرمه ی چشم. مصحح

گر تو گویی که من ندانم این	کفر باشد به نزد اهل یقین
پس بدان کادمی چون بالغ شد	از علامات جهل فارغ شد
آب اندر دهان و بینی کنی	ترک پندار خوش بینی کن
پنجمین است مسح جمله سر	مسح گوش است سنتی دیگر
هفتم آمد خلال انگشتان	ریش را هم خلال سنت دان
راست بر چپ همه مقدم دار	همه اندام بشو سه بار
پیش بعضی دهم موالات است	در پذیر این که اصل طاعات است

در بیان مبطلات وضو

آن چه باطل کند وضو پنج است	هر که دانست بر سر گنج است
از سیلین آن چه شد نازل	می کند بی گمان وضو باطل
خواب بر متکا و بر مسند	مس نامحرم و زوال خود
پس مس فرج جمله انسان	به کف دست و روی انگشتان

تنبیه

هست در تو چهار آب دینی	وذی مذی است باز بول و منی
از سه آبت وضو شود باطل	و ز منی غسل واجب ای عاقل

باب در بیان موجبات غسل

به سه چیز ای خدای را طالب	غسل بر مرد و زن شود واجب
موضع ختنه‌ی نسا و رجال	چون ملاقی شوند بی انزال
دویمی چون منی شود نازل	باز غسل وفات ای عاقل
موجب غسل زن سه چیز دیگر	خاصه دان بر زنان و زین بگذر
پاکی از حیض و از نفاس بود	پس ولادت بدین قیاس بود

باب در بیان فرض غسل

دو بود فرض غسل ای دانا نیت و شستن همه اعضا

باب در بیان سنّت‌های غسل

سنّت غسل پنج آمده است	بجز این پنج بحث بیهوده است
گفتن اول به صدق بسم الله	تا که دارد ترا از دیو نگاه
شستن دست از مهمات است	پس وضو کردن از موالات است
ریختن آب اول بر سر	بعد از آن بر یمین و پس ایسر

باب غسل‌های سنّت

غسل سنّت بدان که هفده است	هر که دانست و کرد پادشه است
غسل عیدین و جمعه استسقا	پس خسوف و کسوف ای دانا
از پس غسل میت ای عاقل	غسل سنّت بود سوی غاسل
باز کافر چو او مسلمان شد	بی‌خودی جنون چون از جان شد
نزد احرام و رفتن مکه	از برای وقوف بر عرفه
از برای مبيت و رمی جمار	از برای حرم و طواف بدار

در بیان فرض تیمّم

پنج چیز است در تیمّم فرض	بشنو از من که با تو دارم عرض
نیت است اول ای نکو احوال	وانگهی خاک پاک استعمال
مسح روی و دو دست با مرفق	هست ترتیب پنجمین الحق

باب در بیان شرایط جواز تیمم

پنج چیز است از شرط جواز عدم آب باز وقت نماز
طلب آب عذر مشروع است غیر خاک ار کنند ممنوع است

باب در بیان سنت‌های تیمم

در تیمم سه سنت است ای آگاه اولش دان تو قول بسم الله
راست بر چپ همه مقدم‌دار پس موالات ای نکو کردار

باب در بیان مبطلات تیمم

مبطلات تیمم است سه چیز فهم کن هر سه از سه تمیز
اول آن که تیمم ای عاقل گردد از مبطل وضو باطل
سخن رده نیز گفتن باز یافتن آب در میان نماز

باب در بیان سبب وجوب نماز

در نماز ای که اهل ایمانی شرط واجب سه است تا دانی
هست شرط وجوب آن اسلام پس بلوغ و دگر چه عقل تمام
هر نمازی تو شرط صحت آن پیش‌تر از شروع پنج بدان
پس چه علم دخول وقت نماز روی در سوی قبله کردن باز

باب در بیان ارکان نماز

هست رکن نماز هفتده چیز داند آن کس که باشدش تمیز
نیت است و قیام پس تکبیر فاتحه نیز رکن رابع گیر
اندرین چار فرض گیر آرام ور نگیری نماز نیست تمام

پس قعود و تشهد و صلوات هفتدهم چه سلام و ترتیبات

باب در بیان سنت‌های نماز

سنت اندر نماز چهارده است	هر که دانست جمله مرد ره است
رفع دست و دگر چه وضع یمین	بر یسار دست ای مبین دین
باز خواندن دعای استفتاح	پس اعوذ است از برای فلاح
پنجمین شب بلند روز به سر	خواندن ای نیک رای طالب بر
باز آمین خواندن آیات	باز تکبیر در همه حرکات
سمع الله پس دعای قنوت	باز تسبیح خالق ملکوت
بعد از آن چه تشهد اول	خواندن صدر دین به پشت و دل
مفترش در تشهد اولی	متورک نشسته در آخری
پس سلام دوم بود سنت	گفتمت بی‌ریا و بی‌منت

تنبیه

بر سه قسم است قول و فعل نماز	بشنو این مسأله به صدق نیاز
هست ابعاض و هیئت و ارکان	حکم هر یک تو نیک نیک بدان
ترک رکنی اگر کند عامل	کرده باشد نماز خود باطل
ترک ابعاض اگر کنی از لهُو	جبر آن باز کن به سجده‌ی سهو
ترک هیئت عوض نمی‌خواهد	لیک اندر ثواب می‌کاهد

باب در بیان مبطلات نماز

هست ده چیز مبطلات صلاة	یاد گیر ای امیدوار نجات
سخن عمدۀ فعل‌های کثیر	و آن که در نیت آورد تغییر
قهقهه بازگشتن از قبله	پس حدوث نجاست و رده
حدث و انکشاف عورت باز	هست باطل ز اکل و شرب نماز

باب در بیان شرایط نماز جمعه

شرط‌های نماز جمعه بدان زانکه پنج است شرط صحّت آن
اولین شرط وقت پیشین است پس جماعت که زینت دین است
شرط دیگر دو خطبه‌ی عربی با چهل مرد عاقل و علمی

باب در بیان سنت‌های جمعه

ادب جمعه ده نهاده ادیب غسل دیگر تقلیم و تطیب
جامه‌های سفید پوشیدن در سماع دو خطبه کوشیدن
زود رفتن به مسجد و صف پیش دیر بازآمدن به خانه‌ی خویش
بگذشتن به پیش صف نماز پا نهادن به حرمت اعزاز

باب در بیان عذرهای نماز جمعه

عذرهای نماز جمعه بیست است هر که بی‌عذر ترک کرد خسیس است
ترس باران جوع و بیماری اکل منتن دگر تن عاری
دین تشییع و حرّ و برد عظیم این همه عذر باشدش تعلیم

باب در بیان نماز مسافر

قصر و جمع نمازهای ادا بر مسافر به شرطهاست روا
شرط اول اباحت سفر است نیت قصر نیز معتبر است
آن زمان کن به قصر و جمع آهنگ که بود راه شانزده فرسنگ
دیگری آن که ادا بود نه قضا این چنین است مذهب فقها
آن نمازی که جمع اوست روا ظهر و عصر است باز شام و عشا

باب در بیان نماز تطوَع

ده نماز تطوَع آمده است	که همه فاضل مؤکده است
عید و وتر و کسوف و استسقاء	با روایت تحیت است و ضحی
پس نماز شب است و شکر وضو	وز تراویح هم مگردان رو

باب در بیان نماز جنازه

آن که بر مرده می‌کنند نماز	هست فرض کفایت ای دم‌ساز
رکن‌های نماز میت را	هفت دان در شریعت غرا
نیت است و قیام و تکبیرات	بعد از آن فاتحه دگر صلوات
پس دعا و دگر سلام بود	مبتدی را همه تمام بود

باب در بیان زکات

آن چه در وی فریضه است زکات	حیوان و نقود است و نبات
جانور گاو و گوسفند و شتر	وز نباتات مثل دخنه و بُر
از فواکه زکات تمر و عنب	وز نواقد چه فضّه است و ذهب ^۱

باب در بیان نصاب زکات

نیم دینار زر به بیست بده	همه از بهر نفس خویش منه
باز از نقره هم دویست درم	پنج درهم بده نه بیش و نه کم
ور نباتت رسد به هشت صد من	ده یکی از آن بده به وجه حسن
ور ز چاه قناعت آب خورد	مستحق غیر بیست یک نَبَرَد
گوسفندی بده ز پنج شتر	تا شوی از عذاب دوزخ حُر

۱ - تمر، عنب، فضّه و ذهب به ترتیب به معنای: خرما، انگور، نقره و طلا می باشد.

ور شود بیست و پنج در هر سال
 گاو چون سی رسد یکی می‌ده
 یک شتر می‌ده ای نکو احوال
 واجب است این زکات برکه و مه
 وز چهل گوسفند یکی بی‌شک
 چون رسد چارصد ز هر صد یک
 ور متاع تجارتی بنهی
 به حساب زرش زکات دهی

باب مستحقان زکات

چون خدا گفت إنما الصدقات
 فقرا و رقاب و مسکینان
 هشت قومند مستحق زکات
 عاملین و غزات و نودینان
 به همه حال مستحق شمی
 هفتمین غارمین و ره‌گذری

باب در بیان روزهی رمضان

پنج فرض است روزه را دریاب
 نیت، قی به قصد ناکردن
 محترزبودن از طعام و شراب
 ترک وطی و منی جدا کردن
 یاد گیر این که ذوق علم خوش است
 یاد گیر این که ذوق علم خوش است
 باز تأخیر در سحر کردن
 وقت افطار زودتر خوردن
 اعتکاف و تلاوت قرآن
 بعد از آن جوی دوری از هذیان

باب در بیان شرط وجوب حج

شرط اندر وجوب حج پنج است
 خرد استطاعت و اسلام
 هر که زین غافل است در رنج است
 باز آرزوی و بلوغ تمام
 امن راه است و مال و صحت تن
 استطاعت که حج توان کردن

باب ارکان حج

حج را نیز پنج ارکان است
 داند آن کس که او مسلمان است

اول احرام پس طواف دگر سعی می‌باید و ستردن سر
 هست پنجم وقوف در عرفات هر که دریافت این زهی درجات
 رکن عمره همین کنم اثبات غیرایستادن است در عرفات
 بعد از آن چه در حج آمده است مستحب است یا مؤکده است

باب محرّمات حج

آن چه در حج روا نمی‌دارند در شمارم که نیک در کارند
 جامه‌ی دوخته نپوشیدن باز تطیب و ناخن‌چیدن
 مرد چون سر بپوشد و زن روی یا کند زن مباشرت با شوی
 صید و جلق و جماع و عقد نکاح در حج این جمله را مدار مباح
 شد تمام این کفایت الاسلام هر که این یاد کرد یافت نظام
 نظم این مختصر محرم بود سال هشتصد ولی یکی کم بود
 طالبان را ملول می‌دیدم زان به خیر الکلام کوشیدم
 اندرین مختصر زیاده از این نتوان کرد مرد را تلقین
 مبتدی را از این گریزی نیست و اندرین دور حق‌پذیری نیست
 خلق در قید جهل محبوسند همه در بند نام و ناموسند
 پیش‌تر در فساد می‌کوشند حق به تلبیس و مکر می‌پوشند
 آن کسان کاهل حرمت و ادبند که کمال صلاحیت طلبند
 بازایبند از طریق نجات اندرین مختصر کمال فلاح
 همه را یا مفتوح الابواب بنما راه خیر و صدق و صواب
 نعمت الله را ببخشایی که سمیع و بصیر و دانایی
 نعمت الله کزین هر دو سرا حل هر مشکلی به فضل خدا^۱
 هر که ما را کند به نیکی یاد نام او در جهان به نیکی باد

۱- در کتاب کفایة الإسلام این بیت به این صورت آمده است :

نعمت الله راست در دو سرا حل هر مشکلی به فضل خدا

هر که خواند دعا طمع دارم زان که من بنده‌ی گنهکارم
هزاران درود و هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السلام
تمت تمام شد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

به نام آن که غیر از وی خدا نیست
خداوندی که ذاتش لایزال است
خدایی که به کس حاجت ندارد
خدایی که عدم ملک جهان ساخت
شهی کو را وزیر و پاسبان نیست
به قدرت خالق خلق دو کون است
اگر چه چشم را زو روشنایی است
ز چشم و صورت ما گر نهان است
خداوندیش بر کس مشترک نیست
بداند هر که او را جسم و جان است
که ورا نیست مثل و جفت و انباز
جهانی را به هر نوع آفریده
ز آب و گل پدید آورد آدم
به نطق و عقل و هوش و سمع و ابصار
لباس معرفت بر دوشش افگند
تنش را خلعت تشریف جان داد
تمام اهل ایمان را یقین است
هر آن کس که ز ایمان جان ندارد
هر آن جانی که ایمان عطایی
میان باغ جنت شادمانه
دگر جانی که ایمان است نومید
در آن آتش بود کاوش چنان زار
خداوندا تو ما را جان جان ده
چون جان ما کند از تن جدایی
دل ما را بر صدق و صفا کن
بجز بر وی خداوندی روا نیست
رحیم و رهنما و ذوالجلال است
نگار و صورت و آلت ندارد
زمین گسترد و کاخ اختران ساخت
مکانش در زمین و آسمان نیست
بری از خورد و خواب و جفت و عون است
ز چشم اندر حجاب کبریایی است
چو صد خورشید پیش جان عیان است
همه حمال فرمانند و شک نیست
که خلّاقش خداوند جهان است
خداوند است بر انجام و آغاز
و زیشان کرد آدم برگزیده
ز بهر مسکنش گسترد عالم
مزین کرد آدم را به مختار
ز عشق معرفت پر جوشش افگند
ز جان جان دگر بهتر ز جان داد
که ایمان جان جان اهل دین است
حقیقت دان ز ایمان جاودان است
بماند باری از فضل خدایی
به عزّ و ناز ماند جاودانه
بود در آتش سوزنده جاوید
که مرگش آرزو باشد ز دادار
به ایمان مان حیات جاودان ده
به ما بگذار ایمان عطایی
به محشر حشر ما با مصطفی کن

در نعت سید المرسلین محمد صلی الله علیه و آله و سلم

محمد مقصد مقصود افلاک
 به خلعت سابق ختم رسالت
 شفیع امتان در روز محشر
 درود از ما فزون از برق و باران
 خصوصاً بر روان چار گوهر
 چو از هجرت سنین از هشت صد شد
 ز غفلت مردمان گشتند گمراه
 خلاف شرع می جویند بی باک
 غم عقبی ز خاطر کرده معزول
 ز کار دین به دنیا گشته مائل
 ز شهوت‌های نفسانی شده مست
 ز یاد مرگ دل‌ها کرده غافل
 گشاده در پی خطوات شیطان
 ز پنج ارکان اسلامت تمام است
 چنان در غافلی افتاده بودند
 حقیقت علم اصل دین پرستی است
 چو دیدم خلق را زین گونه گستاخ
 تو گویی در نهادم غم بر افروخت
 به تحقیق این سخن قول رسول است
 که هر کس نیکویی بر خویش خواهد
 من از بهر رضای حق به اخلاص
 ز مبدأ تا معاد آغاز کردم
 بکردم حال او تا به آخر
 نصیحت کرده با قصه هم آغوش
 که گر روزی خردمندی بخواند

که از فضل تو دارد تاج لولاک
 به رتبت هادی خلق از ضلالت
 پناه خائفان در فرع اکبر
 به روح پاک سید باد باران
 ابی بکر و عمر عثمان و حیدر
 معاش خلق همچون دور بد شد
 نه از اول نه از آخر شد آگاه
 نمی دانند از هم زهر و تریاک
 به جان و دل به دنیا گشته مغسول
 غنیم‌ها بسته بر امید باطل
 بداده عالم روحانی از دست
 ز زاد روز رستاخیز غافل
 فرو برده سر از فرمان رحمان
 یکی از رکن او امر صیام است
 که می خوردند غله می درویدند
 که بی علمی بتر صد ره ز مستی
 ز درد دین دل من گشته سوراخ
 که از نادانی ایشان دلم سوخت
 که ایمان نزد حق وقتی قبول است
 به اخوان او، نکویی بیش خواهد
 نظر بر اجر و مزد آخرت خاص
 در دانش به خلقان باز کردم
 به برهان و بیان بر خلق ظاهر
 کند عاقل چو مروارید در گوش
 حقیقت حال خود یکسر بداند

ز بهر سود خود پندم بنوشید
ز روی صدق و طاعت بر شتابند
به حکم نص الدال علی الخیر^۱
که یا رب رحمتی بر بندگان کن
کند پس بر دعای روح دین یاد

کمر بندید در طاعت بکشید
و زان حضرت ثواب نیک یابند
مرا ایزد دهد پاداش بر خیر
وطن‌شان در بهشت جاودان کن
که رحمت بر روان روح دین باد

۱- اشاره به حدیث شریف: الدال علی الخیر کفاعله می باشد.

در آغاز کتاب مبدأ و معاد

الا ای عاقل دانای هوشیار
به زیر گنبد فیروزه گلشن
تو آن گه بنده‌ی خاصِ خدایی
کجا بودی تو این جا در رسیدی
و این جا بر کجایت رفت باید
چه خواهی دید سختی‌ها درین راه
پساز راه رفتن و منزل بریدن
دو جا میعاد باشد نیک هشدار
نخواهی ماند بی‌شک در میانه
خداوندا ز تو فردوس خواهم
بهشت از فضل خود ما را عطا کن
ز مبدأ تا معادت شرح احوال
نصیحت بشنو و یک لحظه هشدار
چو احوال تو بر تو نیست روشن
که دانی ابتدا را کز کجایی
ز بهر چه درین جا آرمیدی
درین رفتن چه منزل پشت آید
چه خواهی دید از شیطان بدخواه
دگر باره کجا خواهی رسیدن
یکی زان جنّت و دیگر یکی نار
ترا باشد یکی زان هر دو خانه
ز دوزخ ما به عفت می‌پناهم
امید ما به عفت خود روا کن
بنخواهم گفت از من بشنو این حال

در ابتدای آفرینش عالم

خداوندا نه بر طاعت پناهم
ز تقدیر ازل هستم هراسان
شقی و نیک‌بخت از هم جدا کرد
نه ترسی در دل اید از گناهم
ولی امید می‌دارم به احسان
تو قدرت بین که بعد از وی چها کرد

در بیان آفرینش گوهر عالم که زمین و آسمان از اوست

ازان قنطاره‌ی تاریک پیکار
ز سالار رسل هست این روایت
ز هیبت کرد بر گوهر نظاره
به حکمش آب بر آتش روان شد
یکی گوهر پدید آورد جبار
که پانصد داشت در پانصد نهایت
ز بیم قهر شد گوهر دو پاره
ازان بعضی کف و بعضی دخان شد

ز آتش آب دریاها روان کرد کف و دودش زمین و آسمان کرد
ولی چون ملک حکمت بود در کار به حکمت صادبری فرمود اظهار

در آفرینش قندیل ارواح گوید

به قدرت کرد قندیلی پدیدار بزرگ و روشن و از نور گونش
که طول و عرض آن بس معتبر بود بگویم نکته‌ای تا تو بدانی
خدای خالق رزاق دانا که در جوی نهد مجموع عالم
به این عالم ز روی صنع تقدیر که خواندم در روایت‌ها چنین من
چو روح جمله‌ی عالم دران است دران قندیل بود ارواح ما شاد
میانش توبه تو زیر و زبر بود مدد می‌دادشان فضل الهی
به نورش معرفت می‌یافتندی همه روز و شب و اوقات و ساعات
بساط قدس از آن قندیل پر نور گه و بی‌گاه در تسبیح و تهلیل
دگر صف کز سعادت دور بودند ره اندر معرفت اصلاً نبردند
هزاران سال هر سالی هزاران که هر روزی کزان اندر شمارست
ارادت کرد آن ساعت خداوند

به عرش آویخت همچون کز شجر نار بسان نار تو بر تو میانش
نشاید گفت کان چندان قدر بود که تو اندازه‌ی او را ندانی
به هر قدرت چنان است و توانا نه مهتر جوز و نه عالم کند کم
حساب جسم و جان خود چنین گیر که عالم نیست جای روح یک تن
یقین قندیل پیش این و آن است دران قندیل جای روح ما داد
صف اهل سعادت در نظر بود به یکتایش دادندی گواهی
سر از هر معصیت می‌تافتندی گذشت از روح شان در ذکر طاعات
شد اندر معرفت آباد معمور سر مویی نمی‌کردند تعطیل
از آن فیض و بدو مهجور بودند میان آب حیوان تشنه مردند
گذشت از روح آن جا روزگاران به دور سال و مه چون یک هزارست
که سازد روح را با جسم پیوند

رفتن جبرئیل علیه السلام به طلب خاک آدم

از آن حضرت خطاب آمد به جبرئیل
 در این ساعت برو خاک به نزد آر
 زمین را والی ای می‌آفرینم
 ولیان مطیع ره برانم
 بهشت از بهر ایشان آفریدم
 تمتع از بهشت ایشان بود بس
 بر خاک زمین آمد به تعجیل
 که رو خاکا که گشتی خرم و شاد
 به مخلوقات نسلت می‌کند شاه
 ز تو می‌آفریند پاک یزدان
 میان خلد جاویدان بمانند
 که نسلت بر خلایق سروری کرد
 همه لائق به فردوس و به دیدار
 دلش خرم شد و شادان به غایت
 تفاخرها نمود و سر فرازید
 سزای رؤیت دیدار گشتم
 شوم ایمن ز شرّ دوزخ و نار
 بدو بنمود حالی این اشارت
 کمر بندند در دین و عبادت
 خدا را بنده‌اند و مهربانند
 بهشت و حور و طوبی‌شان بیخشد
 عدوّ خالق و پیغمبرانند
 به حکم و امر حق سر بر نیارند
 ز دوزخ نیست ایشان را رهایی
 عذاب وجدان ببینند کفّار

در آن ساعت به امر حیّ تنزیل
 که از روی زمین یک قبضه بردار
 که گر مستغنی از اهل زمینم
 که از نسلش بود پیغمبرانم
 که ایشان از خلایق برگزیدم
 جز ایشان را نخواهم داد بر کس
 به حکم کردگار آن لحظه جبرئیل
 به دلجویی بشارت خاک را داد
 ترا ایزد همی خواهد به درگاه
 نبیّ و عالم و شیخ و شهیدان
 که بر تخت سعادت‌شان نشانند
 ترا اقبال و دولت یآوری کرد
 ز نسلت مؤمنان آیند بسیار
 ازو چون خاک بشنید این حکایت
 بشاشت کرد بر دولت بنازید
 که بر خلقان همه مختار گشتم
 رسم بر روضه‌ی فردوس و دیدار
 ازو جبرئیل چون دید این بشاشت
 که بعضی از تو اند اهل سعادت
 به تقوی و به طاعت بگذرانند
 خداشان جنت المأوی بیخشد
 ولیکن از تو بعضی کافرانند
 به معبودیش اقراری ندارند
 کنند اندر جهان دعوی خدایی
 خدا فرمود کاندز دوزخ و نار

ز چو خاک از جبرئیل این قصه بشنید
 چو بید از باد لرزان گشت ناشاد
 ز بیم دوزخ و تعذیب آتش
 زبان بگشاد آمد در مقالت
 به تعظیم خدایی بر تو سوگند
 که بگذاری و بر من رحمت آری
 چو از من می‌روند به نیران
 نمی‌خواهم وصال آشنایی
 پس آن‌گه جبرئیل از بیم سوگند
 خطاب آمد به میکائیل او هم
 ز اسرافیل کردند آن حوالت
 ز هیبت هفت اندامش بلرزید
 به سوز و لابه اندر گریه افتاد
 تنش لرزان شد و خاطر مشوش
 که جبرئیل به حق ذوالجلالت
 به نور اعظم گیتی خداوند
 زمن مقدار یک جو بر نداری
 ز جان بیزارم از فردوس و رضوان
 چو در بیگانگی یابم رهایی
 نبرد از خاک هیچ و گشت خورسند
 به سوگندی نزد در بردنش دم
 نکرد از بیم سوگندش ملالت

بردن عزرائیل علیه السلام خاک آدم علیه السلام به حضرت

به عزرائیل آمد امر جبار
 در آن امر آن چنان تعجیل می‌راند
 به هیبت چنگ برزد عزرائیل
 زمین از هیبتش در لرزه افتاد
 ز هیبت گم شد اندر زیر پنجه
 ز جا برداشت همچون یک نواله
 چنان با ناله و زارش همی برد
 خداوندی که داند نطق لالان
 بدو گفتا چرا رحمت نکردی
 به سدره رفت و خاک آن جاها کرد
 جواب حضرت عزت چنین گفت
 که چون خاک ضعیف و عاجز و خوار
 ز بیم هیبت جبار قهار
 که رو خاکم به حضرت تا به کام آر
 که وهم تیز و تنگ از وی فرو ماند
 بترسید از صلابت صوریائیل
 یکی قبضه به روی خاک بنهاد
 به هم آورد پنجه همچو غنچه
 فتاد اندر نهاد خاک ناله
 به عزت چون نشد خارش همی برد
 چو دید آن خاک را محزون و نالان
 تن خاک ضعیف آزرده کردی
 حدیث رفته با حضرت ادا کرد
 به آن هیبت خطاب حق چو بشنفت
 سه نوبت کرد نافرمانی اظهار
 بیاوردم منش در حضرت این بار

خطاب آمد که چون رحمت نکردی
 که این محدث به خاک تیره بسپار
 اگر صد قرن در عالم بپاید
 روانش تا تو نستانی نمیرد
 یکی عذر است اگر معذور داری
 بنی آدم شوند از دشمنانم
 که گویندم تومان^۱ در قصد جانی
 که عذری نیست از این عذر بگذر
 بود واجب حیات کودک و پیر
 بسی بر مرگ بنهادم بهانه
 به علتها که می‌میرند اغلب
 نمیرد تا تو او را جان ستانی
 کسی کو مردنی باشد به ناچار
 ترا در کار خود معذور دارند
 که عمری ضربتی زد زید را کشت
 میان مکه و طائف فرو ریز
 دو اسپه عشق آمد در وی آمیخت
 به غربال محبت بیخت آن خاک
 به آب کوثر آن گل شد سرشته
 همه ارواح را ذکرش عمل بود
 نکردندی یکی یک لحظه خوابی
 نمی‌گشتند از آن یک لحظه تعطیل
 همه گوینده‌ی قول شهادت
 ز روح ما پسند آمد خدا را
 که ارواح آزماید در جدایی

ز خلاق سمای لاجوردی
 رسد فرمان ما روزی بدین کار
 هزار فرزند کز مادر بزاید
 اگر صد جان کز آن رحمت پذیرد
 به فرمانت کنم من جان سپاری
 که گر این قوم را من جان ستانم
 یکی بر من نیارد مهربانی
 خطاب آمد به وی از ربّ اکبر
 که مردن را قلم راندم به تقدیر
 نخواهد زیستن کس جاودانه
 چو غرق و حرق زهر مار و عقرب
 چو شخصی را سر آید زندگانی
 شود در یک سبب زینها گرفتار
 سبب بینند مرگ از وی شمارند
 نهند این جمله بر این حرف انگشت
 برو این خاک را اکنون و مستیز
 برد آن جا که فرمان بُد فرو ریخت
 پدیدآرنده‌ی دوران افلاک
 به ید قدرتش غیر فرشته
 در آن مدت که ایام ازل بود
 نخوردندی طعامی نه شرابی
 ز اذکار و ز تسبیح و ز تهلیل
 گذاشان بود تسبیح و عبادات
 ز تسبیحی که عادت بود ما را
 ارادات کرد تقدیر خدایی

۱- تومان = تو مایان را. مصحح.

نه در بند هوای نفس بودند
 سر مویی نمی‌گشتند گمراه
 به شهوت‌های نفسانی بیاراست
 به آز و شهوت او را مبتلا کرد
 به صد معشوق دیگر کرد مشغول
 زن و فرزند با چندین بهانه
 همه با نفس شیطان یار و دمساز
 نهاد اندر ره ارواح دشوار
 حمیده بعضی و بعضی ذمیمه
 ذمیمه رهزن اهل شقاوت
 ذمیمه بی‌وقار و ناامید است

در آن حالت گروه قدس بودند
 نه بُدشان هیچ معبودی جز الله
 حیات روح جسم و کالبد ساخت
 از آن قندیل پر نورش جدا کرد
 ز نور وحدت او را کرد معزول
 بجز دام و حواس پنج‌گانه
 هوا و حرص و شوق و شهوت و آز
 تعلق‌های نفس شوخ رفتار
 درو بنهاد اخلاق از دو نیمه
 حمیده رهبر اهل سعادت
 حمیده در دو عالم او سعید است

در وصف حمیده و مذمت ذمیمه گوید

ز نیمی دور و در یک نیمه بگرو
 که ده چیز است اخلاق حمیده
 توکل با سخا حلم و حیا دان
 فراز هشت جنّت پایه‌ی اوست
 صفت بشنو تو از اخلاق مذموم
 غضب حرص این تبه سازد دل ما
 یکی خسران دگر سود عظیم است
 یکی نور و دگر ظلمت فزاید
 ز نیم بد بدوری داوری کن
 همه خصمان ما خوشنود گردان
 که روزی ما کن اخلاق حمیده
 که خواهی گشت یک چندین مسافر
 که آن عالم به قدرت کردم آباد

ز اخلاق دو نیمه وصف بشنو
 یقین می‌دان به اخلاص عقیده
 صفا و صدق و اخلاص و وفا آن
 کسی را کین بضاعت مایه‌ی اوست
 چو اخلاق حمیده گشت معلوم
 حسد بخل و دروغ و حُب دنیا
 چو دانستی که اخلاق از دو نیم است
 یکی جان پرورد یکی جان گذارد
 بدان نیم نکو جان پروری کن
 خدایا روزی ما سود گردان
 به حق مصطفای برگزیده
 خطاب آمد به روح از حیّ قادر
 ترا در عالمی خواهم فرستاد

ولی عادل شو از قهرم بیندیش
 سر مویی سر از فرمان نتابی
 نگردانی در آن جا از درم روی
 مطیع امر ما کن اهل آن ملک
 بجز رای و رضای ما مزین رای
 رعیت را مطیع امر ما کن
 به حکم و امر ما نیکو بیارای
 شوی آن جا به خواب و خورد خورسند
 شوی با نفس و شیطان یار دمساز
 که بر تو راه گمراهی نمایند
 وزان لذات جسمانی گذر کن
 میانشان صحبت افتاد از ضرورت
 کسی زیشان نیابد روشنایی
 به امر و طاعتم معمور گردان
 چو آتش کو کند هیزم به آتش
 که چون آبی به ملک جاودانی
 بیابی عمر و عیش جاودانه
 بمانی در غضب غمگین و دل تنگ
 که تا در جسم باشد اندر آفاق
 نگرود تابع خطوات شیطان

کنم والی ترا در عالم خویش
 که گر شاهی در آن عالم بیابی
 چنین کاین جا به طاعت کرده‌ای خوی
 به سلطانی نشین بر تخت آن ملک
 رعیت را به طاعت امر فرمای
 ز جسم آن محدث غفلت رها کن
 زبان و چشم و گوش و دست یا پای
 دان کشور چو بنشینی تو یک چند
 دهد نفست غرور شهوت و آز
 خبیثانت ز هر سو اندر آیند
 ز محبوبان نفسانی حذر کن
 تو از نوری و جسمت از کدورت
 چو ایشان را بود از هم جدایی
 ز نورت آن وطن پر نور گردان
 بکن چون روح جسمت صاف بینش
 چنان کن اندر آن جا زندگانی
 بهشتم را سوی شاه یگانه
 اگر روحت کنی با جسم هم رنگ
 بیست اندر ازل با روح میثاق
 کمر بندد به حکم و امر و فرمان

در خمیرکردن حضرت عزت گل آدم ﷺ

چو بست اندر ازل این عهد با روح
 سماء و ارض و مافیها به شش روز
 دو عالم با عجایب کم و بیش
 نکو بین و ز خودبینی حذر کن

منزه مالک قدوس سبوح
 کریم کارساز عالم افروز
 به قدرت آفرید از قدرت خویش
 به چشم دل در آن قدرت نظر کن

که گنج معرفت در وی نهان بود
 به ید قدرت خود شاه عالم
 عنایت‌ها درو ایثار می‌کرد
 به دور سال و مه چون یک هزار است
 به شکل عالم ثانی بیاراست
 به واحد این تنش گنج نهان بود
 بهشت و دوزخ و خورشید و مهتاب
 نماینده به هم چیزی به چیزی
 چنان کادم ز خلقان برگزیده
 فعلم علم الأسماء^۱ بدو داد
 معزز کردش از تحریم و تکریم
 به صد عزت بیاوردند روحش
 گلش را مایه‌ی اربع صفت بود
 شد اندر طینت آدم سرشته
 ملک عقل و بهیمی خورد و خواب است
 خطا این هر دو در راه شریعت
 مده ما را در آن جا روی زردی
 تو با خوی ملک ما آشنا کن
 به سوی جسم رفت از حکم داور
 میان خاک تیره شده مقرر
 دران رفتن غمین و دل گران شد
 که شخصی را ز باغ آرند به زندان
 چو مرغی بود اندر عزم پرواز

گل آدم که آن خاص جهان بود
 خمیر طینت صافی آدم
 چهل روز اندر آن گل کار می‌کرد
 به هر روزی کزان اندر شمار است
 به نیکوتر صفت خلقی می‌خواست
 هر آن چیزی که اندر این جهان بود
 سماء و ارض و دریا چشمه‌ی آب
 به قدرت کرد شایسته‌ی تمیزی
 گرمی‌تر شد از هر آفریده
 سرشت آن گل به آب و آتش و باد
 لغت هفت صد هزارش کرد تعظیم
 کرامت‌های بی‌حد و فتوحش
 چو کرد روحش ز نور معرفت بود
 بهیمی و ددی دیو و فرشته
 بهیمی و ملک خیر و ثواب است
 ددی و دیو خشم است و خدیعت
 خدایا قسمت این‌ها تو کردی
 ددی و دیو از طبعم جدا کن
 پس آن گه روح از آن قندیل انور
 از آن قندیل پر نور و منور
 به بسیاری کراهیت دران شد
 دران رفتن پشیمان گشت چندان
 نشد یک لحظه‌ای را جسم دمساز

۱ - اشاره به آیه کریمه: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْشِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۳۱﴾ [البقرة: ۳۱]. می باشد. مصحح

که از راه مشامش باز گردد
بزد جبریل پری بر مشامش
تنش زان هیبت اندر لرزه افتاد
جهانی نغز دید و خوب دلخواه
رود با قدسیان دمساز گردد
پراگنده شد اندر جسم و جانش
دهن و جسم او در عطسه افتاد
سپاسش کرد گفت الحمدلله

رفتن آدم علیه السلام به بهشت

خطاب آمد که آدم شکر کردی
برو بی‌باک در جنت بیارام
بجز گندم که آن هست از مناهی
نهادندش به سر تاج کرامت
ز ارضش در میان روضه بردند
عجائب‌ها که در هفت آسمان بود
به چشم دل مر آدم را نمودند
به تعلیم عنایت خاص گشته
همه علم لدنی در وی آموخت
چنان تن طاهر و جانش ذکی شد
مقام آدم اندر جنت افتاد
چو وی را جفت و همجنسی نبودش
هنوز از نعمت چیزی نخوردی
بخور از هر چه می‌خواهی بیاشام
بیاشام و بخور از هر چه خواهی
به مخلوقات دادندش امامت
ملائک جمله او را سجده کردند
که از چشم ملائک در نهان بود
دلش از زنگ نفسانی زدودند
دلش دریایی از زنگ نفسانی زدودند
به دانایی دل آدم بر فروخت
که نام آدم از پاکی صفی شد
همی بود اندر آن جا خرم و شاد
ز جنت راحت انسی نبودش

در صفت آفرینش حوا گوید

همان جان آفرین کالبد ساز
چو یکتا بود آدم طاق نگذاشت
سبک‌خوابی بر آدم شد حوالت
هنوز آدم نه در خواب و نه بیدار
خطاب آمد به جبریل از سر ناز
چنان جبریل پهلویش در آورد
که او را نیست مثل و جفت و انباز
ز جانش بار هجر جفت برداشت
سر تختی بخشید از ملالت
به فیروزی و فتح از امر جبار
که از پهلوی آدم همدمش ساز
که مویی بر تن آدم نیازد

اگر چندان که یک پشه‌اش گزیدی
 ز چپ یک پهلویش بیرون کشیدند
 چو حوران بهشت آراستندش
 چو شد بیدار آدم دیده بگشاد
 به سر تاج و به رخ ماهی مقنّع
 فرو پوشیده کسوت‌های زر دوز
 به شیرین نطقی و صاحب نهیبی
 چو دید آدم حوّا را خوب زیبا
 حوّا دشمن شدی بر جان آدم
 دل آدم گرفتار هوا شد
 به صد رغبت نظر بر وی نهاده
 پرسیدند ازو از آزمایش
 در آن حالت که می‌گفتند اتجعل
 که من دانانترم در حکمت خویش
 چه گر آمد به خلقت ناتمام است
 ثنای او ملائک چون شنودند
 که با آدم بگو تا این صنم کیست
 بگفت از جسم و جانم ساز دادند
 که او از زنده‌ای شد آفریده
 چو بشنیدند از شرح فذالک
 نبود از وی عجب اوهام و ادراک
 به مهر آدم حوّا را نزد خود خواند
 نشد حوّا و در حیرت فرو شد
 میان این آدم سنّت افتاد

بر آدم زان سبب رنجی رسیدی
 حوّا را صورت خوب آفریدند
 انیس و جفت آدم ساختندش
 حوّا را دیدم آدم خرم و شاد
 نشسته بر سر تختی مرصّع
 به ناز و نازنینی جنّت افروز
 مسلم گشت بر آدم فریبی
 ز عشق روی او شد ناشکیبا
 نگشتندی به هم دمساز و خرم
 به دام عشق حوّا مبتلا شد
 ملائک در نظاره ایستاده
 چو آدم کرد ایزد را ستایش
 چنین آمد خطاب از رب عادل
 کسی سرّم نمی‌داند کم و بیش
 ز غیث منعت با خاص و عام است
 دران دم علم آدم آزمودند
 چه دارد نام و اصلش از عدم چیست
 از این رو نام او حوّا نهادند
 حوّا نامی‌ست از حیّ برگزیده
 ثنا گفتند بر آدم ملائک
 که او را بُد معلم ایزد پاک
 حوّا از شرم در حیرت فرو ماند
 ز بی‌صبری هم آدم نزد او شد
 که نزدیک عروس آرند داماد

در عقد بستن آدم علیه السلام

طمع در قند و نار و سیب و گل کرد
 ز لعلش شربت شیرین بنوشد
 مکن اندر عروس ما تصرف
 بده کابین عروس از ما چه خواهی
 فرست از جان به روح شاه سادات
 امین وحی و صاحب سر معراج
 که در حضرت شریف است و ممجد
 حقیقت کار او بس با کمال است
 ز خلق هر دو عالم بهترین است
 هم او سرخیل و تو فراش خیلی
 به معنی مایه‌ی اصل تو هست او
 فقیه و عالم و ژهاد و عباد
 نبی و مرسلین آیند پدیدار
 ز هر قومی ز هر خاصی و عامی

چو آدم به حوا گرم دل کرد
 شده مائل که لعلش را ببوسد
 خطاب آمد که یا آدم توقف
 اگر خواهی که لعلش را ببوسی
 خطاب آمد که تو ده بار صلوات
 محمد شاه دین صاحب تاج
 بگفت آدم چه شخص است این محمد
 چو بر صلوات او جفتم حلال است
 خطاب آمد که ختم المرسلین است
 ترا طفل است تو او را طفیلی
 به صورت گرچه از نسل تو هست او
 ترا باشد فراوان نسل و اولاد
 ز نسلت صد هزار و بیست با چار
 زمین پر گردد از نسلت تمامی

تمنا کردم آدم علیه السلام از حضرت ربّ العزّة دیدن ذریّات خود را

توانایی به هر قدرت که خواهی
 همی خواهم که ایشان را ببینم
 که بر آدم نما از پشت او آل
 مر آدم روح ذریّات را دید
 بر آدم گشت ارواح آن چنان بود
 یکی طفل و یکی بالغ یکی پیر
 یکی محروم نه علم و نه دانش

به خواهش گفت آدم یا الهی
 چو هست از فضل تو نسل چنینم
 خطاب آمد به جبرائیل در حال
 امین وحی بر وی دست مالید
 چنان کاندرا جهان هر کس توان بود
 یکی شاه و یکی سلطان یکی میر
 یکی دریای علم و بحر دانش

یکی هادی یکی مهدی یکی ضال
 یکی از فقر و فاقه با بسی رنج
 یکی را دست و دامان پر ز دنیار
 یکی بر کشوری گسترده خوانی
 یکی را رو سیاه و زشت گفتار
 یکی مردود خلق از طبع بدخو
 ییک از فسق در عین تباهی
 به زاری اندران حضرت بنالید
 مرا فرزند و حق را بندگانند
 نه آخر حالشان یک سان نکوتر
 سی جز من نداند پادشاهی
 که این سرّیست ما دانیم اسرار
 به عالم قدر یک عالم نباشد
 که نیکان را به نیکویی ستاید
 ز آدم صورت حوا بپرداخت
 ز جنّت هر دوشان معزول کردند
 وزیشان نسل بسیار آفریدند
 بگویم شرح منزل با نهایت
 ز مبدأ تا معادت باز گویم

یکی اعمی یکی اعرج^۱ یکی لال
 یکی مانند قارون با بسی گنج
 یکی بر یک درم درمانده و زار
 یکی محتاج حاجت مند نانی
 یکی را روسفید و ماه رخسار
 یکی مقبول خلق از خُلق نیکو
 یکی صالح به توفیق الهی
 چو آدم حال فرزندان چنان دید
 که یارب بندگانت عاجزانند
 چو هستند این همه یک شاخ را بر
 خطاب آمد که در کار خدایی
 برو خاموش باش و صبر پیش آر
 اگر جاهل در این عالم نباشد
 اگر بد از بدان صادر نیاید
 چنان روح آفرید و جسم را ساخت
 به عصیانی که در مأکول کردند
 در آن جاشان به دنیا آوریدند
 چو روشن شد به تو حال هدایت
 چو بنماید ز حق توفیق رویم

در منازل ارواح گوید

سفر پیش آورد در عزم دنیا
 یکایک سهم ناک و صعب و مشکل
 سوم دنیا چهارم قبر و محشر
 نهد پا در میان آبِ آذر

چو روح ما از آن قندیل علیا
 به راه روح باشد پنج منزل
 یکی صلب پدر یکی بطنِ مادر
 چو از صلب اوفتد در بطنِ مادر

۱- اعمی و اعرج = کور و لنگ. مصحح.

بگویم با تو روشن تر ازین پس
 وزین جا چون سوی دنیا کشد رخت
 و زان پس وحشت و تنهایی گور
 وزان پس منزل پنجم قیامت
 پدر اوّل به صد رغبت جبینش
 به فیروزی چو وقت زادن آید
 که چون خواهد شدن انجام هر کس
 مشقت‌ها و سختی‌ها کشد سخت
 که آن جا مونسست مار است با مور
 که خود آن جا بود عین ندامت
 به میل زر نهد در سم جبینش
 به صد دشواری از مادر بزاید

در آفرینش جسم‌ها یگان یگان گوید

ارادت چون کند بی‌چون خداوند
 زن و مردی که کردند از قضا جفت
 هوا مرد و هوس زن را بگیرد
 به بوس و بازی اندر هم شتابند
 لب اندر لب نهند و پای در پای
 چو لختی بگذرد از بوس و بازی
 جدا گردد ز پاهاشان سراویل
 به رغبت هر دو در شهوت گرایند
 دل دانا در آن دارد گواهی
 چو گردد ماهی از آمدن سست
 به قدر نقطه یا پشه را بال
 فتح اندر کف موکل به ارحام
 رخ اندر آسمان آرد به تعجیل
 کزین نطفه که خوردن را نشاید
 ارادت کرد خلاق جهان را
 چو یابد رخصت از حضرت درین باب
 بیامیزد به هم آب دوگانه
 که از صلب آورد در بطن فرزند
 شوند از خوش دلی هم ناز و هم خفت
 حجاب از چشم و دل‌هاشان بمیرد
 سر از کام و مراد هم نتابند
 کنند آن هر دو در آغوش هم جای
 کند شهوت به ایشان تُرک تازی
 به صد رغبت رود در سرمد^۱ آن میل
 به دمسازی و طُنّازی در آیند
 که آمد شد کند در حوض ماهی
 برون آید ز صلب سین‌ها چست
 کند آن نطفه زیشان هر دو انزال
 بین تا چون همی سازند اجسام
 بگوید با نیاز از روی تبجیل
 کسی از بهر بوییدن نیاید
 کزو سازد تن و بخشد روان را
 که باید ساخت [طفلی] را ازین آب
 نهد با خاک قبر اندر خزانه

۱- سرمد = سرمه دان. مصحح

به وزن از گران گر برکشی پاک
 نگرداند به وزنش سر ترازو
 رگ پی استخوان از پای تا فرق
 که ایزد خواند او را ماء دافق
 پس از چل روز جمع اندر خزانه
 پس از چل روز خون بسته گردد
 به حکم کردگار گیتی افروز
 که در اشیا نظیر خود ندارد
 رخس زیباتر از گل در گلستان
 به هم پیوند والا تخته‌ی روی
 بهای آبرو زان صد هزار است
 که تا گیسو بود او را ز هر سوی
 یکی دروازه بگشاید ز هر گوش
 که مثلش نیست اندر هیچ گلزار
 ز بهر شم گشاده راه بینی
 در آن شیرین زبانی و فصاحت
 چو شاهی بر سر تخت ایستاده
 رواق سینه را کرده خزانه
 که بر بیرون بسی دارد فزونی
 ز چشم خلق پناه است آن جاست
 که دل جایی نظرگاه اله است
 شکم بر روی آن‌ها پرده کرده
 در آن بنهاده مقعد با مثانه
 به خدمت هر یکی را پنج انگشت
 نماینده چنان کز چرخ اختر
 گره نبود میان بستنی‌ها
 به امر ذوالجلال فرد اکبر

ز جای قبر او چندان برد خاک
 چهل چندان چو بنهی در ترازو
 شود آن آب در اعضای زن عرق
 بود چل روز آن جا آب راوق
 شود بر حکم خلاق یگانه
 چو اجزایش به هم پیوسته گردد
 دگر مضغه شود بعد از چهل روز
 چنان در وی عجائب‌ها نگارد
 بسازد قامتش چون سرو بستان
 ز سر تا پای عضو موی بر موی
 ه از آن صنع ید کردگار است
 نهد از موی بر فرقش دو گیسوی
 ز مغزش از برای سمعه و هوش
 نهد در چم نرگس نور ابصار
 میان نرگس و گلزار بینی
 لب کامی به خوبی و ملاحظت
 ز گردن تخته زیر سر نهاده
 به سر پیوسته گردن را دو شانه
 نشاید گفت وصف اندرونی
 به معنی دل که سلطان تن ماست
 دل ما را به تن زان پادشاه است
 جگر با رودگان آویزه کرده
 شکم را دیگ معده در میانه
 برد یا بنده دست و پایش از پشت
 سر انگشت یک تخته ز گوهر
 شده محکم به بی‌پیوستنی‌ها
 دو چشم و گوش و دست و پای با سر

یکی را نام چپ باشد یکی راست
تمام و خوب و زیبا و دلفروز
دران منزل کند روح یگانه
به پیشانی نویسد چار چیزش
دوم عمر از تنت چندین بر آید
شقی یا نیک‌بخت آبی به محشر
که نه ساعت فزاید از دهم روز
دمش نبود ولی با جسم و با جان
به زیر سینه‌اش تا حدّ گرده
چنان باشد که باشد اندر آذر
ز ناف مادرش روزی رساند

به شکل همدگر موزون کند راست
بسازد هر دو اطرافش به ده روز
چو شد فارغ از اطراف دوگانه
چو در جسم آورد جان عزیزش
که رزقت زین نه کاهد نه فزاید
عمل در عالمت این است در خور
پس از خلقت دو صد پنجاه و نه روز
بماند در شکم آن طفل نادان
بود بر پشت مادر تکیه کرده
ز گرمی جان او در بطن مادر
خداوندی که او را پروراند

در مناظره کردن طفل با فرشته گوید

که نه ساعت فزاید از دهم روز
برات روزی و عمرش بیارد
برو با شغل دنیا اندر آویز
بیوسد نامه را و شاد خاطر
که رنجی بر تن مادر نیاید
نصیب از نور و عقلش دور باشد
در آن جا که نشیب و گه فراز است
به بی‌برگ و نوا نتوان به سر برد
که بفزاید مرا روزی از این بیش
و الا هم در این جا ماندنم به
خطاب آید که این گمره نداند
سر مویی ندارد هیچ تغییر
توقع می‌کند از حضرت مال

پس از نه ساعت و نه ماه و نه روز
ز حضرت یک ملک پیغامش آرد
که اینت روزی و عمر است
اگر باشد ز حق خوشنود و شاکر
ز مادر خوش به آسانی بزاید
و گر طامع و ناخشنود باشد
بگوید مدت دنیا دراز است
بدین عمر دراز و روزی خُرد
اگر ایزد کند خوشنودم از خویش
به فرمانش به دنیا رفتنم به
ملک این قصه با حضرت رساند
تو می‌دانی که اندر حکم تقدیر
و لیکن چون امیدی دارد این حال

ز اجناس قماش و درّ و دینار
 بگو تا گوش دارد بی‌خیانت
 وزان یک شربت شیرین بنوشد
 بود در دست او همچون بلایی
 شب و روزش به چالاکی کند پاس
 به روزی خواره‌ی اصلی رسانیم
 ز حق بر وی پیام آرد دگر بار
 عطا فرموده هر نعمت که خواهی
 تصرف می‌نما و گوش می‌دار
 به حرص مال سازد عزم دنیا
 که چون می‌یابد از مادر جدایی
 که طفل از جای چون گه در رباید
 که گویی از جهان بر می‌برد رخت
 که پنداری که خواهی گشت بی‌جان
 بود با کنند جانی برابر
 سرش زیر آورد بالا برد پای
 نکو سازش برون آرد ز مادر
 بود بر وی چو بر ما زخم فولاد
 بود مانند آتش بر تن ما
 برهنه زار و درمانده ز چاره
 نه دست آن که در منعش ستیزد
 بگرید زار همچون سوگواری
 به دایه گوید و رختش بپوشد
 بود چون پوست از سر در کشیدن
 بود چون پوست از دستش بریدن
 همه‌اش تلخ و همه‌اش شیرین بود کام
 بود هم تلخ و شیرین حواله

برو در دست او کن مال بسیار
 ز رزق دیگران چندان امانت
 که نتواند کزو رختی بپوشد
 نیارد کرد ازان بر کس عطایی
 به صد بیم و هراس و ترس و وسواس
 چو وقت آید امانت وا ستانیم
 ملک چون بشنود فرمان ز دادار
 بدو گوید که الطاف الهی
 برو از نقد و جنس و درّ و دینار
 حریص بسته دل در بزم دنیا
 کنون بنگر به تقدیر خدایی
 به نیرو در رحم بادی در آید
 چنان باشد عذاب مادرش سخت
 چنان گردد ز درد و رنج پیچان
 ز درد و رنج حال طفل و مادر
 به هیبت طفل را بر باید از جای
 به زیر آرد به جای پای‌ها سر
 چو بیرون آید او بر وی وزد باد
 چو بنهد دایگان دستش بر اعضا
 حقیقت حال آن یک گوشت پاره
 ندارد پای تا از وی گریزد
 نه نطق آن که خواهد زینهار
 دل مادر به مهر او بجوشد
 بر او سر از گریبان در کشیدن
 ز جامه دست بیرون آوردن
 به حکم شحنه‌ی تقدیر ایام
 نخستین طعمه‌ای از یک نواله

که باد اندرانش را براند
 حقیقت بایدت معنیش این است
 همه شاد و همه غمگنی نمانی
 گهی عیشت کند شیرین تر از شهد
 گهی از غصه صد رنجت رساند
 گهی دل تنگ و ناخوش زندگانی
 نه کس در غم بماند جاودانی
 برون پر نقش و پر زهر اندرون است
 گهی مهر آورد گاه آورد کین
 کف قصد هلاک زندگانی
 که آهن بشکنند چون آبگینه
 دران خلق جهان چون کاروانی ست
 رسیدی شام و در صبحی روانه
 در این جا دل نهادن به کسی نیست
 که پیش از آمدن گردد روانه
 نه افسونش به مهر و کین نخندد

عسل با کندرش دایه چشاند
 ولی معنیش در معنی نه این است
 که دنیا تلخ و شیرین بگذرانی
 گهی زهرت دهد دوران بد عهد
 گهی بر مسند شاهی نشاند
 گهی در عیش و ناز و شادمانی
 مسلم نیست کس را شادمانی
 جهان چون شکل افعی دون است
 مباش ایمن به این چرخ به
 چون مهر آرد به وقت مهربانی
 به کینه سخت گردد وقت کینه
 حقیقت منزلی مانند خانی ست
 کسی رد خان نماند جاودانه
 درین منزل که مهلت جز شبی نیست
 خردمندی برد سود از میانه
 به مهر و کین دنیا دل نبندد

در حال طفل که در گهواره باشد گوید

تهی معده ز سر تا پای عریان
 دهد آن تلخ و شیرین تا بنوشد
 فرو بندند سر تا پای به مهدش
 در آن مهدش بخوابانند چل روز
 گشاید وقت صبح و وقت شامش
 دگر باره فرو بندند به بندش
 چو سوهان هفت اندامش بسایند
 نیازارد ز دست دایه و رخت

جدا چون شد ز مادر طفل گریان
 چو دایه طفل را جامه بپوشد
 بخوابانند در حالی به مهدش
 و گر سرما و گر گرمای جان سوز
 ز بهر احتیاط و احترامش
 چو بگشایند اوزانند سپندش
 به هر نوبت که بندند یا گشایند
 پس از چل روز اندامش شود پخت

پدر مشفق و مادر مهربانش
 همه چیزی به وی ارزنده دارند
 بساطش گه کنار و گاه آغوش
 چنین تا لب به گفتن بر گشاید
 ز نو کردند خلقی مهربانش
 چنین تا طفل باشد شیرخواره
 به صد نازش به نعمت پروراند
 نهد مادر لقب نام بلندش
 بود بر باب و مادر همچو مخدوم
 به گفت و گوی آمد شد توانا
 بیاموزند ادب‌های تمامش
 به سال یازده در روزه بنیاد
 عمل‌هایش به حضرت عرض گردد
 که قول و فعل وی بر وی شمارند
 ز بهر امر شرع ایمان اسلام
 نویسد بر صحیفه کاتب اعمال

کند آن کس که داده جسم و جانش
 به مهر و شفقتش پرورده دارند
 دهندش طعمه‌ی شیر و شکر نوش
 بتدریج اندرون وی فزاید
 به هر نطقی که بگشاید زبانش
 بود جای شیش در گاهواره
 ز شیر مادرش چون بگذرانند
 پدر دارد عزیز و ارجمندش
 در آن مدت که باشد طفل معصوم
 چو کودک گردد و زیرک و دانا
 بفرمایند خدمت چون غلامش
 ز بهر فرض حق ده سال آزاد
 نمازش پنج نوبت فرض گردد
 کرام الکاتبین بر وی گمارند
 بود قرضش که آموزند ز علم
 همه کردارش از اعمال و افعال

در مراقبت احوال خود گوید

که مقصود خدا از آفرینش
 چو بشنودی به قولم نیک بگرو
 چو بشناسی به دست آری رضا را
 ولی فرمانش کار سرسری نیست
 که سید امتان را داد اعلام
 چو دانستی به از بسیار گنج است
 از اول بر خدا و بر ملک نیز
 به روز حشر و خیر و شر ز حق دان

بدان بنگر ز روی علم و بینش
 به غیر از این حکایت نیست بشنو
 که از اخلاص بشناسی خدا را
 رضای حق بجز فرمانبری نیست
 بدان تو شرع از ایمان و اسلام
 بدان ایمان شش و اسلام پنج است
 بیار از صدق دل ایمان به شش چیز
 به مجموع کتاب بر رسولان

به این شش چیز ایمان تمام است
 چو توحید و نماز پنج‌گانه
 پس آن‌گه دل به الطاف خدا بند
 اگرچه معتبر امر کبیر است
 صحیح است این سخن نه لاف دعواست
 ز راه دور تا این جا رسیدی
 به جای دور از این جا رفت باید
 دل دانا دلان از غصه ریش است
 دل دانا دلان از غصه قدید است
 چه راه دور دشوارست این راه
 وزین جا بر کنجایت رفت باید
 از این جا بر که آن جا نیست توشه
 فرستادند ده روزت به دنیا
 بکن در شرع احمد تا توانی
 یقین بشنو که شک اصلاً درین نیست
 تن ما هر یکی مثل جهانیست
 فرستاده است تقدیر الهی
 ز اعلا روح و از اسفل تن آمد
 که روح و جسم با هم یار کردند
 ز روح آید پسر عین جهان است
 دل دانا در این قولم گواه است
 در اعضا روح ما شاه امیر است
 دهد فرمانش از گفتار و کردار
 کند تعلیم روح ما به طاعت
 در آن کشور که شخصی شاه باشد

بدان اکنون که سلامت کدام است
 زکات و روزه وانگه حج خانه
 که جرمت عفو فرماید خداوند
 ره آسان کرده و ایزد خبیر است
 که این هر دو بنا محکم به تقواست
 که وصف دوریش از من شنیدی
 بریدن راه بی‌توشه نشاید
 که پر خوف و خطر راهی ز پیش است
 که راه بس دراز و بس بعید است
 بیاید ساخت آخر توشه‌ی راه
 درین رفتن چه منزل پیشت آید
 درخت آن جا نه بر دارد نه خوشه
 که سازی توشه‌ی عقبی مهیا
 به تقوی و به طاعت زندگانی
 که نقد هر دو عالم غیر ازین نیست
 روان ما دران فرمانروا نیست
 میان جسم، روح ما به شاهی
 تنت تاریک و روحت روشن آمد
 ازیشان دو ولد اظهار کردند
 به جان جمله جسدها را روان است
 که جان اندر تن ما پادشاه است
 به امر ایزدی عقلش وزیر است
 نخواهد جز رضای ربّ دادار
 به فرمان بردن صبر و قناعت
 همش دشمن همش بدخواه باشد

ز جسم آید یکی دختر پدیدار
 به غایت سرکش است و تند و مغرور
 عدو روح باشد نفس امار
 تو شرّ نفس را کم تر شناسی
 جوان تازه دل در نوجوانی
 نوردد دائم طعام شهوت انگیز
 دل ما را که هست از گوشت پاره
 به پهلوی جگر از چپ نهاده
 که می خوانند او را نفس امار
 همه کردارش از راه خدا دور
 ز شرّ نفس ما یارب نگه دار
 بگویم با تو تا زان بر هراسی
 هوا در سر هوس در دل تو دانی
 هم از چربی و شیرینی دلآویز
 که بر جانش نباشد دست چاره
 در حرص و هوا بر وی گشاده

در صفت روح و جسد

چو تن در نازکی خو کرده باشد
 ز روی دل بخاری خوب خیزد
 وزیر النفس الخناس باشد
 نهند آن هر دو رو اندر تباهی
 همیشه دشمن بدخواه روحند
 بدو گویند بخور خوش، خوش بیاشام
 به شهوتها و لذتها در آویز
 تن ما هر یکی ز آن هر چهار است
 اگرچه نفس و شیطان رهنانند
 فرستادند در تن عقل و روح
 به تقوی و به طاعات و عبادات
 به نعمت‌های خوش پرورده باشد
 وز آن جا نفس بر ما بر ستیزد
 که فعلش حيله و وسواس باشد
 موافق بر معاصی و مناهی
 به عصیان و مناهی در فتوحند
 چو خوش خوردی و نوشیدی بیارام
 ز حق بگریز و اندر باطل آویز
 میان‌شان در معانی کارزار است
 اگر مردی تو ایشان چون زنانند
 که تا زاد ابد گردد فتوح
 بکار اندر جهان تخم سعادات

در شناختن احوال خود گوید

بگویم نکته‌ای زیبا و شیرین
 پدر مادر ز روی مهربانی
 ز یک دیگر مرادی می‌ربودند
 چو آب زر به روی لوح سیمین
 دمی با هم زدند از کامرانی
 ز حال فطرت آگه نبودند

ترا انداخت اندر بطن مادر
 ترا بخشید جسمی چست و چالاک
 به غایت زیرک است و جلد و قادر
 ز بهرت آفریده شکر و شهد
 خواص هر چه اندر خافقین است
 که هستند اندرین پاکیزه ایوان
 ز خلق هر دو کونت برگزیده
 ولی بگذار لذات بهیمی
 تو خود را بین و عالم مختصر کن
 نمی‌دانی تو لیکن بشنو از من
 ز فضل ایزدی چندین جواهر
 به نعمت ظاهر و باطن بیاراست
 ز باطن عقل و فهم و فکرت و هوش
 نیابد گر دهد ملک جهانی
 خرد چشمی نیاید با دو صد تاج
 اگر صد مملکت بدهد نیاید
 و لیکن قدر این نعمت ندانی
 بدان بشناسی از هم زهر و تریاک
 کزین بهتر به ما داده است نعمت
 نماید مختصر در نزد ایمان
 که ما را داده ایمان عطایی
 که نعمت‌های ایزد بر شمارم
 بود واجب ثنا و شکر کردن
 چگونه شکر نعمت‌ها گزاریم
 کمربندی تو در پاداش آن مرد
 یکی گر من بگویم صد هزار است
 به صد چندان دگر امیدواری

خدای مهربان فرد اکبر
 ز نطفه نقطه‌ی یک ذره‌ی خاک
 به مایحتاج تن از روی ظاهر
 ز بهر راحتت کرده زمین مهد
 ز هر نعمت که در روی زمین است
 ز مأکولات و ملبوسات و حیوان
 ز بهر تست ایزد آفریده
 ز فضلش با بسی ناز و نعیمی
 به چشم معرفت در وی نظر کن
 فراوان نعمتت بخشیده در تن
 بین با خود ز نعمت‌های ظاهر
 کسی کو کرد ما را کالبد ساخت
 ز ظاهر بین زبان و دیده و گوش
 اگر لالی خرد نطق زبانی
 دگر کوری که بر چشم راست محتاج
 برای کور اشفت گوش باید
 ز حق بر تست هر سه رایگانی
 از آن به داده عقل و نور و ادراک
 خدا را کن سپاس و شکر و منت
 زبان و چشم و گوش و عقل با جان
 هزاران شکر الطاف خدایی
 اگر من غیبت آن در دل آرم
 نشاید نعمت ایزد شمردن
 چو در نعمت شمردن عجز داریم
 کسی چون در حق تو نیکویی کرد
 ز ایزد بر تو نعمت بی‌شمار است
 ز حق حق کرم چندان که داری

ز بدکرداری اندوهی نخوردی
 دمامد می‌کنی هر لحظه فسقی
 که نعمت‌های ایزد ناوری یاد
 برآر آخر دمی سرد از دل گرم
 بر آن فسق از ندامت آتشی زن
 ز چشم آبی بران آتش فرو ریز
 به آب چشم برشو آن سیاهی
 شبی آهی برآور از سر سوز
 ز جرم آن بنه بر نفس تاوان
 ده تن در ادای حق گزاری
 که مبدأ و معادت رفت از یاد
 که بستی در ازل با خالق جان
 بکن توبه بگو استغفر الله

به نعمت‌های حق شکری نکردی
 به نو نو می‌خوری هر لحظه رزقی
 برو منشین که شرمی از خودت باد
 نداری از خدا و معصیت شرم
 ترا از فسق پر شد کاخ و گلشن
 ز عشق افروختی تو آتش تیز
 سیه شد رویت از فسق و مناهی
 به غفلت از تو شد سال و مه و روز
 گذشت از تو خطاب بر تو فراوان
 که گر ده روزی دگر عمر داری
 چنان هستی بدین دنیای دون شاد
 فراموش شد آن میثاق و پیمان
 دل و جان تازه کن در عهد الله

در شناخت احوال خیر و شر

شده بر آرزوی نفس معتاد
 قیامت کرده از خاطر فراموش
 نعیم آخرت را نسیه پندار
 یکایک سهمناک و صعب و مشکل
 که چون کردی در آن جا زندگانی
 ز کردارست ما را دست کوتاه
 ترا زان هیچ کرداری نداری
 حقیقت منزل فتح و فتوح است
 میاسا یک دم از اعمال و کردار
 در آن تخم عمل می‌بایدت کاشت
 وز آن پس سنت سید نگه‌دار

الا ای آن که از مبدا و معاد
 گرفته تنگ دنیا را در آغوش
 به نقد عمر دنیا را خریدار
 ز مبدأ تا معادت پنج منزل
 دو بهریدی و شرح آن تو دانی
 دو منزل کز پس دنیا است در راه
 تو اندر خوان دنیا هیچ کاری
 اگرچه شرق چون توفان نوح است
 مشو غافل از آن یک لحظه زینهار
 از این جا توشه بر می‌بایدت داشت
 فرایض حق نیکو به جا آر

ملالت چون رسد خاموشی و فکر
 به است از طاعت بسیار کردن
 رهی در پیش هر پایی گشاده
 که آن راه است تا درگاه الله
 طریق جنت و خلد برین است
 که هست آن راه راه دوزخ و نار
 اگر مردی ره تحقیق بشناس
 که هست آن راه نزدیکان درگاه
 یمین بگزین که از شر در امانی
 به دوزخ می‌روی باقی تو دانی

گهی طاعت گهی قرآن گهی ذکر
 که فکر قدرت جبار کردن
 خداوندی که عالم را نهاده
 ره سابق گشاده تا به درگاه
 ره دیگر که نام او یمین است
 سوم راه نام چپ دارد به کفار
 میفت اندر پی دنیای وسواس
 زنرو دل قدم در نه در این راه
 و گر رفتن در این ره ناتوانی
 قدم زین هر دو ره گر بگذرانی

در صفت راه‌های سه‌گانه بالتفسیر

صفت بشنو تو از راه سه‌گانه
 یکم چیزی شو از دنیا تو خرسند
 به یاد حق‌نشین در گوشه خاموش
 سخن د شغل دنیا مختصر کن
 دل اندر کار دین پردرد گردان
 بکن عادت به اخلاق حمیده
 که فارغ گردی از سود و زیانش
 مراد نفس را از دست هشتی
 نیازاری و بر کس ناری^۱ آزار
 که نام نیک ازیشان جاودان است
 مراد نفس را از دست هشتن
 ولی وقتی که از وجه حلال است
 قدم جز در طریق شرع مپسند

کنون ای عاقل فرد یگانه
 خلاف نفس و شیطان را کمر بند
 خورش‌های خوش و شیرین مکن نوش
 حقودی و حسد از دل به در کن
 ز دنیا دوستی دل سرد گردان
 به اخلاص دل و صدق عقیده
 غم دنیا چنان از دل برانش
 چو از مکر شیاطین در گذشتی
 به نیک و بد شدی راضی ز دادار
 یقین می‌دان که راه صادقان است
 و گر نتوانی از شهوت گذشتن
 به امر شرع شهوت‌ها حلال است
 کمر در راه دین محکم فرو بند

۱- ناری = مخفف نیاوری. مصحح

چو امر شع را مأمور گشتی
یقین می‌دان که اندر رستگاری
رهت راه نعیم و بوستان است
وگر با نفس شیطان می‌شوی یار
عنان اختیارت در کف آرند
چنان معلوم شد از نصّ جبار

ز فسق و معصیت‌ها دور گشتی
به دست راست راه راست داری
که آن جا وعده‌گاه دوستان است
که بر فرموده‌ی ایشان کنی کار
ترا از راه طاعت باز دارند
که بی‌طاعت ندارد جای جز نار

در مراقبت شدن احوال خود گوید

ایا کامروز شادان می‌گذاری
نفس اندر تن ما در شمار است
ترا سرمایه‌ی عمر این جهان است
نکو سرمایه‌داری تو زینهار
اگر در هر نفس گویی که الله
به یک ره گفتن تسبیح و تهلیل
به غفلت یک نفس کز تن بر آری
بدان ای غافل اندر خواب سرمست
اگر صد سال دیگر عمر یابی
دگر خود غیبت و بهتان بگویی
نفس ضائع شد و سودت زیان است
مثال ما و احوال زمانه
بگویم با تو کاحوال جهان چیست

ببین تا توشه‌ی فردا چه داری
که آن هر یک چو درّ شاه‌وار است
نفس در جسم ما گنج نهان است
به دانش سود از آن سرمایه بردار
از آن سرمایه یابی سود دلخواه
ز باغ جنتت بخشند تکمیل
که یاد خالق اندر دل نیاری
که درّ شاهوارت رفت از دست
عوض زان درّ گم کرده نیابی
دلی را بر زبان رنجی به خویی
گناهت در قیامت بیش ازان است
بگویم با تو روشن بی‌بهانه
خوشا آن کس که نیکو می‌توان زیست

رموزِ مثلِ دنیا و عمل دنیا و آخرت و نیک و بد آن

سه تن با هم به تجاری رفیق‌اند
روند از شهر خود سه به شهری
یکی عاقل بود دانای و هوشیار
که هر سه مهربانند و شفیقند
جدا با هر یک از سرمایه بهری
نگه دارد قماش از دزد طرّار

نفیس‌ها خرد خوب و غرائب
 که دیناری هزارش سود باشد
 بود در ناز و در نعمت سرافراز
 که از داد و ستد باشد به تقصیر
 ز تجارت نیارد سود چندان
 چو دارد مایه نبود زار و غمگین
 به کلی گردد از سرمایه غافل
 ربایند از کفش سرمایه یک بار
 پشیمان و پریشان زار و غمخوار
 ندارد جز پریشانی جوی سود
 بگویم با تو روشن تا بدانی
 عمل‌های جوارح سود و نقصان
 عمل یا سود باشد یا زیان است

ز فکرت ثابت و از رای صائب
 چنان در بیع او محمود باشد
 به کام دل چو آید از سفر باز
 یکی دیگر بود بی‌رای و تدبیر
 قماش خود نگه دارد ز دزدان
 اگر چه نبود او را سود چندین
 یکی دیگر بود بی‌عقل و جاهل
 کمین آرند بر وی دزد طرّار
 چو در مسکن رسد باشد به ناچار
 ولی چون رفتش از کف مایه‌ی سود
 سخن از رمز گفتم با معانی
 مسافر روح و مایه عمر و ایمان
 سفر دنیا و مسکن آن جهان است

در شرح و بیان اعمال خیر و شکر گوید

به دنیا هر سه همچون هم نیابند
 گذارد عمر در اذکار و طاعات
 نگردد از خدا یک لحظه غافل
 ز جنت پایه‌ای بدهد بلندش
 قماش و مایه‌ی دزدان نگه داشت
 دگر وقت‌ها ضایع گذارد
 بود ایمن ز تشویش عقوبات
 که سرمایه ببردندش به باطل
 گذارد عمر در فسق و مناهی
 سلاسل ز آتش بر نهندش

سه تن از یک پدر و مادر بزایند
 یکی روز و شب و اوقات و ساعات
 کند فرض و بجا آرد نوافل
 کند ایزد عزیز و ارجمندش
 یکی دیگر که او تدبیر کم داشت
 اگرچه فرض حق دایم گزارد
 گرش ندهند رفعت از مثوبات
 یکی دیگر که بُد نادان و غافل
 شود عاصی ز فرمان الهی
 به روز حشر در دوزخ برندش

در آگاه گردانیدن خلایق از فانی شدن عمر بر سبیل تمثیل

ز ره یک لحظه آسایش
روانی تا رسی بر مرگ جان سوز
بود چون فرسخی هر روز ایام
بود هر منزلی مانند سالی
به اندک مدّت دیگر سر آید
فرو باید شدن روزی به صد رنج
چو مرگ آید محابا نیست یک دم
که بر عمر اعتمادی نیست تا شام
به پیشین و پسین می‌کن وداعت
تن افسرده را روح روان داد
تصور کن که خواهی شد روانه
ز دنیا بگذر و بفروز چون شمع
اگر تو نگذری او بگذراند
که رأس هر عبادت نیست جز این
به عزم مرگ خفتی چون بختی
به اندام سلیمت تن بمیرد

تو در راه قیامت در شتابی
چو آب جاری اندر ره شب و روز
نفس هر یک بود در راه یک گام
به هر ماهی کند عمر اختلالی
چهل پنجاه منزل چون بر آید
درین ره منزل از پنجاه و از پنج
اگر شیخی و گر شابی و خرم
بگو با نفس در هر صبح ایام
به قوت صبح چون کردی تو طاعت
که جسمت را ز نور روح چنان داد
میان این نماز پنج‌گانه
ز دنیا ناامیدی کن به خود جمع
که دنیا حیل‌های بسیار دارد
تو از قول نبی بشنو ز مسکین
چو ترک این زن ده شو بگفتی
چو مرگ آید ترا دامن بگیرد

در نزدیکی مرگ هر کس گوید

حیات کالبد بر ما سر آید
به مهلت یک نفس بر ما نسازد
که از تن جان شیرین در رباید
ز بیم دوزخ و وسواس شیطان
به دل خوفی ز دوزخ حاضر آید
که با سبعین الف است مرگ را هول
که گر هولی ازان در عالم آرند

علی هذا چو ایامی بر آید
اجل بر ما به سرعت رخس تازد
ز حضرت قابض روح اندر آید
ز اندوه فراق و رفتن جان
غنم و اندوهی اندر خاطر آید
رسید از سید مرسل به ما قول
به وقت مرگ بر مردم گمارند

دلش بی خود زبانش لال گردد
 چنان گردد ز ترس هول مدهوش
 طمع در غارت ایمان نهاده
 برابر نیز شیطان ایستاده
 بده قول شهادت مان تو بر یاد
 در آن حالت خدایا رس به فریاد
 عنایت را رفیق جان ما کن
 شهادت آن زمان تلقین ما کن
 امورم ختم گردان بر سعادت
 روان گردان زبانم بر شهادت

در صفت اهل سعادت گوید

اگر اعمال صالح کرده باشد
 ز اعمالش خدا خوشنود باشد
 به امر شرع تن پرورده باشد
 به امر شرع تن پرورد باشد
 که عبدی لا تخف لا تحزن النار^۱
 که جایست جنت است و باغ رضوان
 بهشت و بوستان بر وی نمایند
 دهندش وعده‌ی دیدار الله
 که از مردن به کلی ناورد یاد
 خداخوانان به لب خندان بمیرد
 و زو هفت آسمان گردد معطر
 که از مشکی چکد یک قطره‌ی آب
 که گویا مجمری پر عود گشته
 برنش بر ملاً اعلی ز حضرت
 به طوبی مرحبا او را ستایند
 به مرگ و ماتمش زار و پریشان
 به تن سوزان و گریان بر سر خاک
 پس از غسل و کفن در خاکش آرند
 نهند آن جا که باشد حکم و تقدیر
 چو بگذارند بر وی چار تکبیر
 اگر اعمال صالح کرده باشد
 ز اعمالش خدا خوشنود باشد
 بشارت در رسد از امر جبار
 مترس از دوزخ و وسواس شیطان
 حجاب از پیش چشمش در ربایند
 به رغم دیده‌ی شیطان بدخواه
 به امید لقا چندان شود شاد
 ز مردن هیچ غم در دل نگیرد
 ز تن بیرون رود روح منور
 چنان جاننش رود گر شیخ و گر شاب
 چنان خوشبو شود از وی فرشته
 لباس جنتش پوشند و خلعت
 در هفت آسمان بر وی گشایند
 کسان و اهل و فرزندان و خویشان
 ز اندوه فراقش زار و غمناک
 اگر چه همچو جاننش دوست دارند
 چو بگذارند بر وی چار تکبیر

۱- عبدی لا تخف لا تحزن النار = بنده‌ی من نترس و از آتش دوزخ غمگین مشو. مصحح

به تنها در دل خاکش گذارند
 ز خانه اش باز پس گردند ناشاد
 که منکر با نکیر آیند بر وی
 که از جان مرده با ایشان شود یار
 گشاید چشم بیند چار دیوار
 بداند کاوّلین منزل ز عقباست
 خلایق بشنوند از غیر انسان
 ز من ربک و ما دین باز خوانند
 جواب خوب و زیباشان بگوید
 نیم خاتم پیغمبران است
 نصیب از دین و اسلام تمام است
 شریعت را جز این راهی ندانند
 پسندیدم ترا در نیک عهدی
 لباس حلّه‌اش پوشند چون حور
 کنند از روضه یک روزن برو باز
 که مانند جوانی جان نوازند
 بود یار و ندیمش تا قیامت
 فرح‌بخش و خرم چون سبزه گلشن
 وی اندر قبر باشد خرم و شاد
 نه قبری روضه‌ای باشد ز جنت

به زندان خانه‌ی خاکش سپارند
 زن و فرزند و خویش و بنده آزاد
 شراک نعل‌ها آید پیایی
 به مانند دو شخص خوب رخسار
 بر آید در جسد جانش دگر بار
 یقین داند که این منزل نه دنیاست
 یکی نعره زند بیچاره از جان
 میان قبر او را خوش نشانند
 ز درد مرگ اگر بر خود بموید
 که ربم خالق هر دو جهان است
 چو کعبه قبله و قرآن امام است
 مرا در دین برادر مؤمنانند
 خطاب آید ز حق صدقت عبدي
 به گورش فرش اندازند از نور
 عروسانه بنخواباندش از ناز
 ز اعمالش یکی صورت بسازند
 به رخ ماه و به قامت سرو قامت
 بود قبرش فراخ و سبز و روشن
 برو دایم ز جنت می‌وزد باد
 بود اندر میان روح راحت

در صفت کردن اهل شقاوت گوید

حقیقت کار او غیرفلاح است
 خطا و معصیت‌ها کرده باشد
 نکرده توبه‌ای بی‌توبه مرده
 به سبقت خاتمش مردود باشد

وگر اعمال او غیرصلاح است
 خلاف شرع تن پرورده باشد
 ز فعل بد خدا آزرده کرده
 به ختمش کار نامحمود باشد

گریزد حالی از تن عقل و هوشش
 تنش حالی به حالی سکر ت افتد
 و زو قابض به کینه بر ستیزد
 که جلدی بر کشند از زنده حیوان^۱
 بگنند عالم از بوی پلیدش
 به بوی او بسی بدتر ز مردار
 ملائک جمله میش العبد گویند
 به گور تنگ و تاریکش سپارند
 به چشم ازرق به گفتن تند گفتار
 لب زیرین به روی سینه هشته
 که کوه از هیبت او گشته غمگین
 چون بید از باد لرزان چون بلرزد
 به حکم خالق داننده‌ی راز
 به گرد خویش بیند چار دیوار
 که آن دنیا نباشد هست عقبی
 خلایق بشنوند از غیر انسان
 جواب بد بگویند زار و غمگین
 زنده‌ش هر یکی یک پتک بر جان
 چو خاکستر شود ریزیده‌ی پست
 خلایق بشنوند از غیر انسان
 جسد با جان به هم پیوسته گردد
 بدو گویند من ربک دگر بار
 به غایت عاجز و بدحال گردد

در آید بانگ لایبشری به گوشش
 دلش در وحشت و در حسرت افتد
 نفس اندر عروق و پی گریزد
 بدانسان بر کشد از جسم او جان
 چو بیرون آورند جان شدیدش
 ز قطران جامه‌اش پوشند^۲ از نار
 چو در هفت آسمان بویش ببینند
 علی هذا چو اندر خاکش آرند
 چو منکر با نکیرش بر سر آیند
 لب بالا ز بینی بر گذشته
 به دست هر یکی یک بیلک سنگین
 چنان از هیبت ایشان بترسد
 دگر جان آید اندر جسم او باز
 چو بگشاید دو چشم، آن معصیت‌کار
 بدان آن زمان بی‌شک و ریوی
 ز جان آن دم یکی نعره زند آن
 بدو گویند من ربک و ما دین
 بگویند انما از ترس ایشان
 ز فرقی از قدم از پای تا دست
 یکی شیهه زند بیچاره از جان
 دگر اعضایش با هم بسته گردد
 همان اسود رخان تند گفتار
 زبانش از سیاست لال گردد

۱- اقتباس از معنای حدیث صحیح می باشد. مصحح

۲- اشاره به آیه کریمه: ﴿سَرَابِيلُهُمْ مِّن قَطْرَانٍ وَتَعَشَىٰ وُجُوهُهُمُ النَّارُ﴾ [ابراهیم: ۵۰] می باشد.

جواب حق نداند گفت گمراه
 خطاب آید ز حق کذبتّ عبدي
 ز قطران جامه‌اش پوشند ناخوش
 ز دوزخ روزنی بر وی گشایند
 ز تنگی گور چندانش فشارند
 کویه الوجه شخصی زشت و ناخوش
 که باشد گوش او کر چشم او کور
 یکی بدهند از آن پتک گرانش
 بود کارش فغان و آه و آوخ
 تنش در حال چندانی بر آید
 به خودکوش افگند گوید که آه آه
 که غیر از من خدایی می‌پسندی
 به قبرش فرش اندازند از آتش
 عذاب گونه‌گون بر وی نمایند
 که پهلو را ز پهلو در گذارند
 ز اعمالش پدید آرند پُر غش
 به بالینش نشانند اندر آن گور
 که بنماید عذاب بی‌کرانش
 که قبر او بود چاهی ز دوزخ
 که دنیا همچو خوابی یادش آید

در حساب آخرت از هر کس گوید

کسی کو زنده‌ی با جسم و جان است
 اگر صد جاه و صد تمکینش باشد
 اگر بر نی نان قدرت ندارد
 اگر عالم بود با ورع و عابد
 به چندین قرن اگر صاحب‌قران است
 بُریده گردد از اعمال دنیا
 یکی خیری که جاری کرده باشد
 چو آب انبار پل و خان که هر دم
 ازان تا می‌رسد بر خلق راحت
 دوم او را بود فرزند نیکو
 دهد صدقات قرآن نیز خواند
 سوم علمی که آموزد به خلقان
 ز تعلیمش کسی سودی بیابد
 اگر مالک به املاک جهان است
 به دنیا دولت سنگینش باشد
 بر کس نیم جو حرمت ندارد
 و گر تارک بود با فقر و زاهد
 چو مرگ آید برو آخر زمان است
 ز خیر و شر آلا از سه اشیا
 که در آن سعی‌ای هم برده باشد
 از آن راحت رسد بر خلق عالم
 بود در قبر وی را مزد طاعت
 که خواهد از خدا آمرزش او
 خدا مزدش به روح او رساند
 چو خیاطی و نجاری و قرآن
 معلم نیز از آن مزدی بیابد

در صفت آخر زمان گوید

شود آخر زمان آن گه پدیدار
شود خلق سماء و ارض مقهور
ز اطراف جهان در کل عالم
ز مار و ماهی و مرغان و موران
برآرد مرگ از آنها جمله بنیاد
نماند یک تنی زنده ازیشان
وزان بهره رسد بر حور جنات
خداوندی و ملک او را سزاوار
بود پیش خداوندیش یکسان
بود معمور آباد آن به یک حال
بروید سبزه و میوه بر آید
بود محکم سرابستان و دهلیز
نروید سبزه و میوه نیاید
خداوندا جهان و چرخ افلاک
که قدرت‌ها کند بر خلق ظاهر

چو دور آرد به سر افلاک دوار
اسرافیل اندران دم در دمد صور
نماند آدمی از نسل آدم
نه گاو و گوسفندان و ستوران
ز حیوانی که دارد آدمی زاد
پری و دیو جن و انس و حیوان
فتد مرگ ملائک در سماوات
نماند زنده الا ربّ قهار
حیات و موت مخلوقات و انسان
زمین از زندگانی خالی چهل سال
همی باران‌ها در وقت بارد
رود آب روان در جوی کاریز
وزان پس مدتی باران نیاید
همه آبادها ویران شود پاک
ارادت آن چنان آرد به خاطر

در صفت دود و دخان گوید

مه و خورشید دود اندود گردد
زمین و آسمان بی‌نور گردد
جهان روشن به نور گیتی افروز
که ریزه ریزه سازد خافقین را
که دو پشته نماند هیچ اطراف
که دو پشته نماند هیچ اطراف
نهانی‌ها از آن آرند بیرون

یکی هفته جهان پر دود گردد
جهان همچو شب دیجور گردد
پس از دود دخان باشد چهل روز
یکی جنبش بجنباند زمین را
ز مشرق تا به مغرب از چپ و راست
جهان هامون شود از قاف تا قاف
به غیر از کوه گردد ارض هامون

در صنعت و کیفیت بعث خلائق گوید:

خلائق زنده گرداند دگر بار
 که اندر آسمان حاضر شود ابر
 یکی دریاست نامش بحر حیوان
 هنوز از آب آن کس ناچشیده
 ز سر تا قعر آن پانصد سنین است
 به زانو آب دریا نارسیده
 بفرماید که در عالم بیاران
 بیارد در زمین آن تا چهل سال
 که مرغی در زند در آب منقار
 چهل گز آب از آنش بر سر آید
 بپا گردد چهل گز از زمین خاک
 به هم پیوسته گردد اندران ماء
 به هم پیوندد اندر آب حیوان
 جسد گردد از نو آفریده
 حیاتی یافت در عالم زمانی
 نگرداند یکی پشه فراموش
 جسدها را کند پیوسته با هم
 که هر صد تن به گوری کرده باشد
 میان یکدیگر پوشیده باشد
 که آمیخته نگردد خاک‌هاشان
 نیامیزد به هم خاک چپ و راست
 بخواباند جسدها را در آن آب
 چنین تا بگذرد ایام پاسی

کنون بشنو که چون معبود جبار
 ز رب العالمین اندر رسد امر
 سر هفت آسمان بالای کیوان
 یکی دریاست آن جا آفریده
 همه آب حیات نازنین است
 بز کوهی میانش آفریده
 کند دربار ابر آن آب حیوان
 کشد در روی عالم ابر در حال
 که هم چندان نیاساید ز مدرار^۱
 ز کوهی گر زمین بالاتر آید
 به زیر آن به امر ایزد پاک
 غبار قالب پوشیده‌ی ما
 چه جای ما که عضو جمله حیوان
 ز لحم و عظم اعضای رمیده
 ز هر نسبی که بودش جسم و جانی
 خدای خالق جان و تن و هوش
 ز روز اولین تا ختم عالم
 اگر صد تن به روی مرده باشد
 جسدهاشان به هم ریزیده باشد
 بفرماید چنان از هم جداشان
 جسدها را کند یک‌یک به هم راست
 به امر قدرت خود ربّ ارباب
 جهان از آب حیوان همچو طاسی

۱- مدرار = بارانهای پی‌درپی. مصحح

در زنده گردانیدن جبرائیل علیه السلام و نیست کردن آب از عالم

چنین نقل است از صاحب شفاعت
 خدای خالق جان پرورنده
 بفرماید به جبرائیل یزدان
 در آید جبرئیل آن گه به صد تاب
 که عالم بر سر کوهان آن است
 چو گاو آن آب از لب بگذراند
 به خود پیماید آب جمله دریا
 رسد تا بر جگرگاهش سر آب
 خبر گوید به حضرت اندر آن دم
 که چون اندر رسد هنگام ساعت
 کند در حال جبرائیل زنده
 که آب از روی عالم نیست گردان
 گشاید در دهان گاو آن آب
 یقین آن گاو حمال جهان است
 که در عالم یکی قطره نماند
 که امروز است در عالم مهیا
 نگردد گاو از آن فی الجملة سیراب
 که آب از روی عالم نیست کردم

در زنده گردانیدن محمد صلی الله علیه و آله و سلم به امر خداوند جل جلاله

خدای خالق جان پرورنده
 براق و حله و تاج کرامت
 به تحریمش ز مرقد و نشانید
 به چندین ناز و اعزازش بیارید
 فراوان وعده‌ها هست از کرامت
 ملائک چون ز حضرت امر یابند
 براق برق پای تند دلکش
 ز مروارید گوش و کهربا سُم
 ز عنبر موی و جسمش همچو گوهر
 لگام از نور و تگ در وقت رفتار
 ز نور محض تاجی از کرامت
 ز جنت جمله این‌ها را ستانند
 به تعظیم و به حرمت صاحب راز
 کند اخوان جبرائیل زنده
 برید از بهر سالار قیامت
 به تعظیمش به مرکب بر نشانید
 به زیر سایه‌ی عرشش بدارید
 میان ما و سالار قیامت
 میان روضه‌ی رضوان شتابند
 که گاه پویه و هم از وی شو غش
 ز دُر دندان وز ابریشمش دُم
 ز زرین و ز یاقوتش حبل کر
 ز وهم تیزتگ خوش‌تر به صد بار
 لباس حله از رحمت تمامت
 به رأس روضه‌ی سید رسانند
 ز بالین سرش بردارد آواز

به صد عزّت به صد نامش بخوانند
در آید در تن پاکیزه‌اش هوش
رسیده جان پاکش در تن پاک
بگو با من که با خود چیست این حال
بگوید صبح روز محشر است این
نثارت لعل و دُرّ در دست دارند
دلّم از بهر اّمّت است غمگین
به جنت‌شان یا دوزخ ببرند
پس از حمد و ثنا گوید جوابش
کنند ایشان همه بعد از تو بیدار
پوشانند بر صدر قیامت
به زیر سایه‌ی عرشش رسانند
به امر خالق منّان و بی‌چون
لوای احمدی بر پای دارند

به تعظیم و به تکریمی که دانند
شفیع‌المدنّین چون بشنود گوش
گشاید چشم و سر بردارد از خاک
ز جبرائیل پرسد کیف احوال
جواب سید از تعظیم تمکین
بهشت و حوریان در انتظارند
بگوید من نمی‌پرسم ترا زین
بگو با امت عاصی چه کردند
بگوید جبرئیل اول ثناش
که بر امت تویی سابق و سالار
لباس و حلّه و تاج و کرامت
به اعزازش به مرکب بر نشانند
دران وقت خوش و سعد همایون
ملائک بانگ و صوتی بر آرند

در دمیدن صور اسرافیل علیه السلام صور دوم

شود جان‌ها ز شاخ صور منشور
سر هر شاخ چو دنیا فراخ است
خلایق را ازان آید شکوهی
ز زیر عرش تا هفتم زمین است
طلبگار جسدها گشته جان‌ها
شود زنده به یک ره خلق عالم
ازان بانگی و افغانی بر آید
فتد اندر خلایق فزع و جوشی
که اندر هم زند حالی جهانی

اسرافیل اندران دم در دمد صور
صفت از صور بشنو هفت شاخ است
به هر شاخی ازان جان گروهی
خدا زندازهاش قول یقین است
چو یاران زان برون آید روان‌ها
به امر کردگار هر دو عالم
به هر جسمی که جانی اندر آید
از آن بانگ و فغان خیزد خروشی
ز بانگ و جوش برخیزد فغانی

بریزد آسمان اختر ز اندوه
 ز هیبت آسمان چون مس گدازد
 زمین و آسمان جمله برد باد
 ز سک صحرا زمین را گسترانند
 ستاده عاجز و حیران و گریان
 ز تن نیرو رود از دل رود هوش
 زن و مردان سر از پاها ندانند
 بود یک میل از ایشان به خورشید
 ز خاص و عام خلق از هیچ پایه
 یکی زان سایه‌ی عرش خدایی‌ست
 کشند اندر قیامت صف صدویست
 ثمانین امتان مصطفی‌اند
 فرشته روح نامی در بهشت است
 نشسته در بهشت و زر گدازد
 به حکم وعده‌ی حق روز محشر
 بود در طول و عرض و قد و قامت
 بهشت از راست وز چپ دوزخ و نار

چو پشم اندر هوا پَران شود کوه^۱
 زمین از فزع و هیبت پاره سازد
 وزان هر دو نماند هیچ بنیاد
 خلاق بر زمین حشر رانند
 به لب عطشان به تن جوعان و عریان
 کنند از بی‌خودی خود را فراموش
 که از هامون بر از دریا ندانند
 نباشد سایه‌ای از سرو تا بید
 نباشد سایه‌ای إلا سه سایه
 دوم سایه لوای مصطفایی‌ست
 که پانصد سال هر صف را درازی‌ست
 چهل صف زان دیگر انبیا اند
 ز محض نور وز رحمت سرشت است
 ز بهر حوریان پیرایه سازد
 شود با جمله و صف‌ها برابر
 برابر با همه خلق قیامت
 میان هر دو بالا عرش جبار

در حاضر گردانیدن دوزخ جهت کفار گوید

خطاب آید که دوزخ را بیارید
 مؤکل بر سقر چندین فرشته
 زبانیه مؤکل بر زبانه
 سبکرو و چست و چالاک و هنرمند
 عذاب کافر و فاسق بدارید
 ز رحمت وز سیاست‌شان سرشته
 سقر چون است ایشان تازیانه
 ز فرمان خدای عاصی نگردند

۱- اشاره است به آیه کریمه: ﴿وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾ «و کوه‌ها مانند پشم رنگین حلاجی شده می‌گردند!». مصحح

به چالاکی به جا آرند فرمان
 بود پانصد سنین تا نرهمی گوش
 کشان آرند دوزخ را به زنجیر
 ره دشوار چون آن کس ندیده
 به غایت سهمناک و آتش زیر
 چو شیب افروز الفی هاموار است
 ز مشرق تا به مغرب کفه‌ای زان
 به مثقال و ذره میزان بگنجند
 به زنجیر سیاست باز دارند
 ز عاصی و ز کافر و ز منافق
 که زور و زهره از مردم بدرد
 چو شاخ بید و نی از باد لرزان
 که خلق از دیدنش گویند آوخ
 سرش هفتم سماء هفتم زمین نیش
 که زهر بی‌حدش در دم نیش است
 فتد خوف و فزع بر خلق حیرت
 بگوید فاعل الخمس المناهی
 یکی دریاست نامش بحر حیوان
 هنوز از آب آن کس ناچشیده
 ز سر تا قعر آن پانصد سنین است
 به زانو آب دریا نارسیده
 بفرماید که در عالم بباران
 ببارد در زمین آن تا چهل سال
 که مرغی در زند در آب منقار
 چهل گز آب از آنش بر سر آید
 پیا گردد چهل گز از زمین خاک
 به هم پیوسته گردد اندران ماء

بر ایشان آن چه فرمایند فرمان
 که هر یک را ز ایشان از سر و دوش
 همه گوینده‌ی تسبیح و تهلیل
 صراط اندر سر دوزخ کشیده
 ز موی باریک‌تر بر آن چو شمشیر
 شنیدستم که راهش سه هزار است
 به پای پل سوزان کرده میزان
 ثواب و معصیت بر وی بسنجند
 جهنم را به دشت محشر آرند
 ببیند طعمه‌ی خود را موافق
 چنان از خشم و از غیرت بغرد
 همه این المعز گویان و گریان
 یکی عقرب برون آید ز دوزخ
 ز ارض با سماء بالا بود بیش
 همین عقرب که نام او حریش است
 برارد از جگر بنگی به غیرت
 بگوید جبرئیل او را چه خواهی
 سر هفت آسمان بالای کیوان
 یکی دریاست آن جا آفریده
 همه آب حیات نازنین است
 بز کوهی میانش آفریده
 کند دربار ابر آن آب حیوان
 کشد در روی عالم ابر در حال
 که هم چندان نیاساید ز مدار
 ز کوهی گر زمین بالاتر آید
 به زیر آن به امر ایزد پاک
 غبار قالب پوشیده‌ی ما

چه جای ما که عضو جمله حیوان
 ز هر نسبی که بودش جسم و جانی
 به هم پیوندد اندر آب حیوان
 ز لحم و عظم اعضای رمیده
 جسد گردد از نو آفریده
 حیاتی یافت در عالم زمانی

در صفت ابرار و فجّار گوید

در آن جا مردم از دو فرق باشند
 ز قرآن نام ایشان گشته اظهار
 بود ابرار را رخ همچو ماه است
 صف ابرار را هم فرق باشد
 که فاسق گرچه جرم و معصیت کرد
 ببیند از سقر پاداش کردار
 ولی کافر نه از اهل نجات است
 ز تاب آفتاب و تفت آتش
 ز چپ دوزخ بسان شیر غرّان
 در آید نامه‌ی نیکان منور
 ز نامه خرم و دل شاد گردند
 خدا از کرد ایشانست خوشنود
 بر اهل خویش خرم باز گردند
 در آید نامه‌ی کافر و فاسق
 برایشان سخت‌تر گردد قیامت
 به فاسق نامه از دست چپ آید
 ولی کافر بر آرند از پس پشت
 به حسرت بانگ واویلا و فریاد
 ز کردار بد و جرم و معاصی
 ز مژگان خون فرو ریزد به رخسار
 از آن جاشان به دعواگاه رانند
 که در کردار هر یک غرق باشند
 یکی ابرار و دیگر نام فجّار
 صفت فجّار را چهره سیاه است
 که در عصیان ایشان فرق باشد
 به ایزد بگروید و ایمان بیاورد
 نماند جاودان در دوزخ و نار
 ابد اندر ابد در نار مات است
 زمین جوشان و خاطره‌ها مشوش
 ز بالای سر آمد نام پرّان
 ز دست راست خوشبوی معطر
 ز اندوه و ز غم آزاد گردند
 شمار سهل آسان‌شان کند زود
 به ناز و خرمی دمساز گردند
 سیاه و تیره‌روی ناموافق
 بر آرند از جگر آه ندامت
 تنش را از غم و غصّه بر آید
 نهندش نامه‌ای چون قر در پشت
 بر آرند از جگر غمگین ناشاد
 ببارد خون بسی از چشم عاصی
 چو باران چشم عاصی و گنّه‌کار
 که هر یک نامه‌ی خود را بخوانند

در نمودار احوال هر کس گوید

ز هیبت زیر بار همچو کوهند
 وزان هر سه یکی دیگر ملائک
 که ایشان از خدا عاصی نگشتند
 که ایشان جمله از اهل کفارند
 به مقدار عمل پاداش یابند
 حساب آنجا به تاریکی چو مویست
 فراموش از دل و از نامه محو است
 گنهگار اندر آن باشد گرفتار
 ولو شاء لعذب او عفا الله
 که از کرده پشیمان روزگار است
 ز نامه محوشان در قلب نسیان
 نگردد در گنه داخل دگر بار
 که چون اندر گنه آلوده گردد
 کند عصیان و بی‌توبه بمیرد
 جزای وی دهد در دوزخ نار
 برآرد از سر سوز دل آهی
 به نسیان در گنه افتد دگر بار
 وگرنه از سقر بدهد جزایش

خلایق در قیامت سه گروهند
 پری و آدمی و دیو هر یک
 ملائک بی حساب اهل بهشتند
 شیاطین بی حساب اهل نارند
 پری و آدمی اهل حسابند
 گناه اندر قیامت از سه رویست
 گناهی هست کان البته عفو است
 گناهی هست کان از روی اسرار
 گناهی هست کان فی مشیة الله
 گناه عفو از آن توبه کار است
 چو شیر کو بیرون آید ز پستان
 به شمشیر از زند او را ستمکار
 کسی کاندر گنه مأخوذ گردد
 دل از جرم و معاصی بر نگیرد
 ننگشاید بدو معبود جبار
 وگر کس را خطا افتد گناهی
 به خواهش خواهد آمرزش ز دادار
 اگر خواهد ببخشاید خدایش

در داوری قیامت

در روی و ریا و رشوه بسته
 کند حق ردّ حق بر صاحب حق
 نباشد فرق روباهی و شیری
 و گر بر پشه‌ای زد پیل خواری
 که حق حق است باطل هست باطل

به داور مالک دیان نشسته
 سخن حق باشد آنجا داوری حق
 باشد در میان بالا و زیری
 اگر جوری به موری کرده ماری
 ندا آید به حکم شاه عادل

میان گوسفندان از بز و میش یکی با شاخ و دیگری ساده سر بود در آن جاشان به محشر حاضر آرند سر باشاخ را سر ساده گردد زنده ایشان به همدیگر سر خویش اگر شاه و رعیت را شمار است درست است این به اسناد روایت که مفلس در میان امتان کیست^۱ بگفتند آن که بی سیم و متاع است بگفتا هر که را سیم و درم نیست بگفتندش که یا حضرت تو دانی چنین فرمود سلطان رسالت که فردا چون قیامت حاضر آرند نماز و روزه و صدقات و احسان یکی گوید به من دشنام دادی یکی گوید که عرض من ببردی یکی گوید زرم بردی و دینار یکی گوید به من آویختی تو پس آنکه پادشاه پادشاهان بفرماید به مقداری بدی‌ها دهد حسنات او جمله به مظلوم ز مظلومان کند آن گه گنه نقل به قهر اندازدش در دوزخ نار ز اعمال و ز حسنات مطهر اگر باشد میان دو برادر

نزاعی کرده باشند با سر خویش به ضربت ضربتی شاخی تبر بود سر بی شاخ از شاخی بر آرند عداوت در میان‌شان تازه گردد نماند ظلم کس بر کس کم و بیش جزاء الظلم عند الله نار است که سید کرد با یاران حکایت ببین مقصود سید زین میان چیست که محتاج بهای یک قفاح است نه محتاج است او را هیچ غم نیست که داناتر ز خلقان جهانی به یاران پاسخ از روی عدالت یکی از امت آن جا حاضر آرند بیارد با خود آن جا بیش از انسان چو آتش از غضب بر من فتادی غم دین مسلمانان نخوردی یکی گوید زدی بر من تو بسیار به ناحق از تنم خون ریختی تو که خواهد داد دادِ دادخواهان به مظلومان دهند از نیکویی‌ها بسی مظلوم دیگر مانده محروم نهد بر گردن آن ظالم از عدل بود وی مفلس و درویش و غمخوار نماز است از همه اعمال بهتر به قدر نیم درهم دعوی زر

۱- اشاره به حدیث صحیح: «أُتدرون من المفلس؟» می باشد. مصحح

ز طاعتی که با علم اصول است عوض هفتاد رکعات قبول است
عمل خواهی که ماند بر تو سالم به دنیا کوش در ردّ مظالم

در طول حساب قیامت گوید

قیامت را بسی لبث و درنگ است
ز قرآن واضح است و روشن این حال
بود پنجه الف سالش درازی
در آن خلق از سیاست مانده مدهوش
به مقدار عمل هر یک دران غرق
نشاید گفت حال بی‌نمازان
ولی حال بخیل بی‌منافع
تنش گردد بزرگ و کوه‌پیکر
ز گاو و اشتران و گوسفندان
ملائک یک به یک شان بر شمارند
همه فربه چنان کاندر جهانند
بود حیوان همه مغرور و سرکش
گهش بر سر روند و گاه بر پشت
زمانی سیم و زرهاشان گدازند
چو موم آن سیم و زرها نرم گردد
کنندش داغ سر تا پای اندام
گرفتار اندران سوز علامت
اگر رحمت کند رحمان به حالش
سرآید بر وی آن اندوه و محنت
اگر بر حال او رحمت نیارد

درنگش بیش‌تر از وزن سنگ است
که یک روز است چون پنجه الف^۱ سال
نه کار سرسری باشد نه بازی
عرق‌ریزان بسان دیگ در جوش
یکی تا کعب و دیگر پای تا فرق
که چون باشند در آتش‌گدازان
که باشد بر زکات مال مانع
بخوابانندش اندر دشت محشر
که او را بود ازان شادان و خندان
به حالی اندر آن جا حاضر آرند
متاعش جملگی بر سر برانند
سراسر سم‌هایشان میخ آتش
وی اندر زیرشان افتاده بر پشت
برای داغ کردن تخته سازند
در آتش همچو آتش گرم گردد
بود مقهور و خوار و زار و بدنام
چنین تا در رسد شام قیامت
بود ختم عذاب آن گوشمالش
نمایندهش ره بستان جنّت
به دست مالک دوزخ سپارد

۱- پنجه الف = پنجاه هزار، اشاره به آیه: ۴ سوره معارج می باشد. مصحح

در صفت نامه خواندن هر کس

نمودار قیامت شمّه‌ای بس
همه خون دل از دیده گشاده
بود یک خانه اندر نقش نامه
وزان بعضی سیاه و تیره چون قار
فرح‌بخش و خرم چون سبزه گلشن
نه در نور و نه در ظلمت به اتمام
دران ساعت که باشد کرده طاعت
پر از نور و زند چون خور زبانه
بود هر ساعتی یک چون خزانه
خزانه پر ز ظلمات سیاهی
بود در نامه تاریخش نوشته
به نوعی کاندران حیران بمانی
رقم باشد در آن نامه کشیده
نوشته در میان سلخ نامه
نوشته هم صغیره و هم کبیره
در آنشهر معظم نیمه‌ی روز
ز مردم غیبت این و آن شنفتی
همه گویند واویلا و فریاد
که بر وی یک سخن ضایع نگشته
یکایک بی‌غلط بر ما شمرده
دوا جز ناله و زاری ندانند

نشاید گفت حال جمله هر کس
خلایق نامه در دست ایستاده
ز هر یک روز عمر اندر زمانه
دران خانه خزانه بیست با چار
وزان بعضی دگر پر نور و روشن
وزان بعضی دگر شیرنگ و بدفام
شب و روزی‌ست بیست و چار ساعت
دران ساعت بود آن یک خزانه
دو ده چار است یک شبانه‌روز
بود در ساعت فسق و مناهی
به ما هر کس که یک ساعت گذشته
نوشته کرده‌مان در زندگانی
ز کرده گفته و دیده شنیده
سراسر قول و فعل ما به خامه
به خط اسود و بی‌نور و تیره
دران سال و در آن ماه و در آن روز
دران ساعت چنین کردی و گفتی
شوند از کرده خود حیران و ناشاد
که بر ما کیست این نامه نوشته
ز عصیان بزرگ و هم خرده
به صد حسرت در آن زاری بمانند

در خواندن پیغمبران امتان خود را در حساب گاه گویند

به صاحب دعوتان دین و ملت
ز خیر و شر عمل‌شان باز دانند

ندا آید به چل صف در قیامت
که هر کس امت خود را بخوانند

به حضرت کرده‌اشان عرضه دارند
عمل‌هاشان یکایک باز دانند
ز شرم حق شوند از قوم بیزار
که مطلق رونق دین برده باشند
که یا رب نجنی نفسی من النار

پس آن گه نامه‌شان در حضرت آرند
رسولان هر یک امت را بخوانند
چو گردند از معاصی‌شان خبردار
که چندین جرم و عصیان کرده باشند
ز بخت خود همه خواهند زنهار

در حساب نمودن امت محمد ﷺ

به درد امتش خالق طیب است
گناه ما به روی او نیارد
بدان تا در شفاعت‌مان بکوشد
به فضل و لطف بر ما مهربان است
بپوشد خودکند با ما حکایت
که قول و فعل ما بر ما شمارند
نظر در کرده و گفته نهاده
چه کردی در جهان چون زیستی تو
چه کرده در جهان و حال او چیست
پدر نام مرا صالح نام نهاده
عبادت کرده‌ام تا زنده بودم
ولی چون عمرت از سی شد زیادت
در آن شهر و در آن کاخ دل افروز
در خانه به روی خلق بستی
ز من کت^۱ خالقم شرمی نکردی
کند بر کرده‌ی خود حالی اقرار
هلاکم عاجزم عذری ندارم
اگر گیری و گر بخشی تو دانی

رسول ما خلاق را حبیب است
خدا از سید ما شرم دارد
گناه ما ز سید باز پوشد
حکیم و آشکارا و نهان است
گناه ما ز اوّل تا نهایت
به حضرت یک‌به‌یک‌شان حاضر آرند
خلائق نامه در دست ایستاده
ندا آید ز حق هان کیستی تو
خدا بهتر ازو داند که او کیست
بگوید بنده‌ام من بنده زاده
در ایام جهانت بنده بودم
بگوید صادقی کردی عبادت
فلان سال و فلان ماه و فلان روز
در آن ساعت فلان خانه نشستی
چنین افعال ناشایسته کردی
چو باشد نامه خوان از صف کردار
بگوید کرده‌ام زان شرمسارم
علیم آشکارا و نهانی

۱- کت = مخفف که ترا. مصحح

ز قول بنده خالق را خوش آید
 ببخشاید به رحمت‌های فضلش
 غم و ترس از دلش کلی بسوزد
 که بودم در جهان من با تو ستار
 حساب سهل و آسانش نماید
 اگر باشد ز جمع اهل فجّار
 بگوید پادشاهها من نکردم
 خدا گوید گواهدارم که کردی
 کرام‌الکاتبین حاضر کند حق
 بگوید خالقا من کس ندیدم
 از آن مجلس گرم بدهند گواهی
 گواه از نفس او آرد خداوند
 سخن گوید به حالی دست‌هایش
 خجل گردد به غایت مرد فجّار
 بگوید من ترا در کار بودم
 من از بهر تو کردم با حق انکار
 ز حسرت چشم او خون‌بار گردد
 چنین تا یک به یک نامه بخوانند
 پس آن‌گه‌شان به وزن آرند اعمال
 هر آن کس کفهی نیکی گران است
 ندا آید که آن کس نیک‌بخت است
 کسی کو را سبک گردید میزان
 ندا آید که این بدبخت و بدکار
 سر پل صراط آیند ازان پس
 ز ابرار و اخیار و ز اشرار
 یکی زان بگذرد در طرفه العین
 یکی چون برق دیگر شخص چون باد

در غفران رحمت بر گشاید
 نگیرد بر سیاست‌های عدلش
 ز فضل و لطف خود با بنده گوید
 ز رحمت در قیامت بر تو غفّار
 قیامت زود بر چشمش سر آید
 کند با فعل خود با خالق انکار
 رام و خمر هرگز من نخوردم
 مکن با من به شوخی هم نبردی
 گواهی بر گنه بدهند مطلق
 نه آوازی نه نزد کس شنیدم
 بود صدق و دران نبود تباهی
 زبانش را نهد مهر زبان‌بند
 دگر پاها گواه کرد پایش
 کند با جسم قهر از بهر اقرار
 که با خالق درین انکار بودم
 تو کردی بر گناه خویش اقرار
 سزاوار عذاب نار گردد
 اقرار کرده از ایشان ستانند
 به مثقال ذره افعال و اقوال
 سعادت‌مند از اهل جنان است
 سزاوار بهشت و تاج و تخت است
 شقی گردید و چو شد بید لرزان
 سزاوار است اندر دوزخ و نار
 گذشتن را ز کس فرق است تا کس
 بود اندر میان‌شان فرق بسیار
 که نبود در میان‌شان هیچ مابین
 به آسان بگذرند و خرّم و شاد

چو اسپ تیزرو شخصی به رفتار یکی دیگر بسان مرد رنجور
 یکی دیگر بسان اسپ رهوار به رفتن ناتوان و زار و مقهور

درخواست نمودن خلائق شفاعت از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین

ز آدم تا فنای دور عالم خلائق جمله پیش آدم آیند
 که یا آدم تو در خلقت صفائی به یدّ خود خدایت آفریده
 به حضرت نه قدم نیت خدا را به حضرت نیستم اهل شفاعت
 ز عصیان و خطا گندم بخوردم ولی با نوح این معنی بگویند
 خلائق جمله پیش نوح آیند بگویند من دعایی عام کردم
 شفاعت کار ابراهیم باشد شفاعت کار ابراهیم باشد
 چو از نوح هم مراد دل نیابند خلائق پیش ابراهیم باشد
 خلائق پیش ابراهیم آیند بگویند ای خلیل ربّ رحمن
 ز بهر ما شفاعت کن خدا را رخ خود را ز خجالت خود بشوید
 دران حضرت ندارم من فروغی شفاعت کار موسی کلیم است
 خلائق جمله در اندوه و در غم ز آدم جمله این خواهش نمایند
 پدر هر انبیاء و اولیائی ز خلق هر دو کونت برگزیده
 وزان حضرت شفاعت خواه ما را که در جنت نبودم با قناعت
 ز حضرت شرمسار و روی زردم شفاعت خواستن از نوح جویند
 شفاعت را ازو خواهش نمایند چه سازم با شما خود روی زردم
 خلیل است او مگر بی‌بیم باشد روان سوی خلیل الله شتابند
 خلیل است او مگر بی‌بیم باشد سلام آرند ازو خواهش نمایند
 خدا را شو به درد ما تو درمان ازین خوف و خطر برهان ما را
 جواب مردم ابراهیم گویند که در حق بتان گفتم دروغی^۱
 سخن گو با خداوند عظیم است

۱- اشاره به آیه کریمه: ﴿بَلْ فَعَلَهُمْ كَيْدُكُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾ می باشد. مصحح

بگویند: ای کلیم ربّ اکبر
 ز بهر ما شفاعت خواه غفران
 که با خالق سخن گستاخ^۱ گویی
 ز بهر ما شفاعت خواه حالی
 که شخصی کشته‌ام زان شرمسارم^۲
 که ما چون قطره‌ایم و اوست چون یم
 بر عیسی روند آن خلق انبوه
 دمت بر هر جراحت هست مرهم
 دمت جان بخش پوسیده عظام است
 جراحت بین ما را مرهمی کن
 کنم تا بر شفاعت خواه دلالت
 که بر وی نیست ذنب پیش با پس
 ز جمع مرسلین برگزیده او را
 که هست او بهترین اولاد آدم
 که امروز او شفیع المذنبین است
 کسی دیگر ندارد استطاعت
 زبان‌ها بر ثنایش بر گشایند
 تو تاج تارکی و نور دیده
 گنه‌کاران امت را شفיעی
 شفاعت بر تو کرد ایزد حوالت
 به رحمت‌های حق امیدواریم
 بدل گردد گناه ما به طاعت
 خلاص ما دهد از غصّه و بند
 در آید پیک حضرت رخصت آرد

بر موسی روند آن قوم یکسر
 رسول حق تویی موسای عمران
 رسول با مجال آبرویی
 چو تو با قرب و با جاه و مجالی
 بگوید من چنین پایه ندارم
 شفاعت گر کند عیسای مریم
 فرو مانده به زیر بار اندوه
 بدو گویند ای عیسای مریم
 ترا عیسای روح الله نام است
 شفاعت خواه ما و مردمی کن
 بگوید نیست بر من این حوالت
 شفاعت نیست الا کار آن کس
 گناه پیش و پس بخشیده او را
 محمد سید سادات عالم
 شفاعت کار ختم المرسلین است
 به وی مخصوص شد حوض و شفاعت
 خلائق شاد پیش شاه آیند
 بگویند ای نبی برگزیده
 تو خالق را حبیبی و مطیعی
 سزاوار تو شد ختم رسالت
 اگرچه پر گناه و شرمساریم
 که چون خواهی ز بهر ما شفاعت
 به ما رحمت کند فضل خداوند
 دل سید بر ایشان رحمت آرد

۱- گستاخ = در اینجا به معنای: آزاد و بی قید. مصحح

۲- اشاره به آیه: ۱۵ سوره مبارکه ی قصص می باشد.

خطاب آید که ای محبوب مرسل گنه کاران که در عین تباهند شفاعت کن که رخصت بر تو دادم شفاعت کن که رحمت همچو باران ببخشم بر تو چندانی گنه کار ز فضل حق دل سید شود شاد ز سر بردارد او تاج کرامت چنان کالهام ربّانی در آید سر اندر سجده تحمیدی بخواند به سجده در دعا خواهد ز معبود ندا آید که سر بردار و در خواه ببخشیدم به تو اهل کبائر به تحمید و به سجده چهار نوبت به هر سجده که تحمیدی بخواند کند آمرزگار از فضل و رحمت ببخشاید بدو چندان گنه کار کسی کز صدق دل بی گره و اجبار یقین در قول و دل گردد موافق ببخشاید خداوند کریمش قیامت گرچه دارد لبث بسیار درنگ او چو یک فرض نماز است اگر پرسى ز مؤمن مدت خاک بگوید لبث ما در خاک ایام

ز جمع مرسلین هستی تو افضل چو بر عفوت شفاعت می پناهند در این مرتبت بر تو گشادم فرو ریزم ز بهر جرم کاران که فضل و قدرت ما گردد اظهار ز اندوه خاطر او گردد آزاد نهد سر در سجود از بهر امت به تحمید ثنا لب بر گشاید که آن تحمید جز سید نداند که جز امت ندارم هیچ مقصود که مقصود تو شد حاصل ز درگاه فراوان از صغائر وز کبائر کند غفران طلب از بهر امت فراوان عاصی از دوزخ رهاند شفاعت زو قبول از بهر امت که حد او نشاید کرد اظهار بگفت اندر جهان توحید یک بار نباشد قول او قول منافق کند ایمن به کل از خوف و بیمش به چشم مردم ابرار و اخیار ولی بر عاصیان دور و دراز است اگر خفته بود صد قرن افلاک ز صبحی تا ضحی یا عصر تا شام

در گشادن در بهشت به ابرار گوید

رسد حالی به خازن امر جبار که بگشاید در جنت به ابرار

در رضوان به رحمت بر گشایند
 خطاب آید ز حضرت ادخلوها
 سر سادات و سالار قیامت
 رود با امت منعم و درویش
 چنین معلوم گردد از بیانش
 به فضل و لطف حق سبقت نمایند
 در این جا با تو ما را نکته‌ای هست
 عزیزانی که در دنیا فقیرند
 گرفتم زیستن در دهر صد سال
 ز آخر عمر و مال این جهان است
 اگر عمر است رویش در زوال است
 مشقت‌ها بیاید آزمودن
 اذیات جهان بیش از شمار است
 بدین نعمت سبق درویش دارد
 اگر صد سال در دنیا بمانی
 ولیکن تا ابد در ملک جنت
 کسی را رفعت و ملت عظیم است
 صف ابرار چون دریا زند موج
 سلام و آفرین آید ز جبار
 به هر مؤمن دهند از باغ جنّات
 ز طوبی اندران هفتاد میوه
 که هر یک میوه دارد طعم هفتاد
 هر آن طعمی که از آن کم‌ترین است
 می و شیر و عسل زیرش روانه
 که طعمش به ز صدگونه نبات است
 دو زوج از حور عین خوب رخسار
 که هر یک حور سبعین حله پوشند

که اهل جنت اندر جنت آیند
 وکل نعمه فیها کُلوها
 به چندین ناز و اعزاز و کرامت
 به جنت ز انبیاء و اولیا پیش
 که بعضی از فقیر امتانش
 از ایشان پیش تر در جنت آیند
 بگیر این نکته‌ی شایسته در دست
 به چشم منعمان گویا حقیرند
 به کام دل به ناز و نعمت مال
 که هر دو با فنا اندر میان است
 اگر مال است هم عین وبال است
 به گاه کشتن و گاه درودن
 جهان جانا یقین ناپایدار است
 که پانصد سال جنت پیش دارد
 دران یک روز بی‌غم نگذرانی
 سر مویی نخواهی دید محنت
 که تا جاوید در ناز و نعیم است
 به جنت در رسد هر دم یکی فوج
 ز فضل حق به هر اختیار و ابرار
 چو ارض سبع چون سبع سماوات
 که هر یک را بود صد رنگ شیوه
 که طعمی می‌برد طعمیش از یاد
 ز دید و شهد دنیا بهترین است
 چه گویم چون حیات جاودانه
 بسی بویاتر از مشک و بان است
 دهند بر هر یک از ابرار و اختیار
 ز سبعین رنگ یک‌یک را بپوشند

بود عینی میان چشمه‌ی نور
 به دنیا نور از خور در ربایند
 ز بکر و تئیه چون دُر شهوار
 شراب طیب راوق بنوشند
 که عیش و راحت جنت چنان است
 نه گوش کس چنین وصفی شنیده
 نگردیده بود در خاطر کس
 حضور سید و بستان جنت
 مرصع تخت و فرش ابریشمین است
 ز کام دل نباشد هیچ باقی
 ز فضل حق به جای خاطر آید
 نه خوف سارق و نی ترس ظالم
 که دنیا دیده‌اند و عمر کوتاه
 جز این غم خلق را نبود کم و بیش

بپوشد حل‌ها اندام آن حور
 یکی ز ایشان گر انگشتی نمایند
 به هر مؤمن دهند ازواج بسیار
 لباس سندس و استبرق بپوشند
 ز سید این حدیث اندر میان است
 که چشم هیچ کس آن را ندیده
 ز خاص مردمان از عام تا خس
 لقا و رؤیت رضوان رحمت
 ز لؤلؤ قصرهای نازنین است
 می و شیر و عسل در جام ساقی
 تمنا هر چه اندر خاطر آید
 ز درویشی و رنج و غصه سالم
 جزان کز مرگ اندیشند گه و گاه
 بر اهل بهشت از اندک و بیش

در گشادن در دوزخ به کفار گوید

که بگشاید در دوزخ به کفار
 ز چشمان چشم‌های خون گشاده
 ز قطران جام‌ها پوشند از نار
 به گردن غل آتش بر نهاده
 ز تن بیزار و از جان سیر گشته
 به هیبت راند ایشان را در آتش
 که صد فرسخ بود یک دانه دندان
 غل آتش به دست و پا نهاده
 به قدرت آفرید از خشم جبار
 که مرغ تیزپر پرد به یک ماه

خطاب آید ز حق بر مالک نار
 صف فجار حیران ایستاده
 سراسر کور شم و تیره رخسار
 ز مژگان خون دل بر رخ گشاده
 گرفتار غل و زنجیر گشته
 زبانی بر سیاست‌های ناخوش
 تن هر یک به طول و عرض چندان
 ز سر تا پای‌شان آتش فتاده
 میان وادی دوزخ بسی مار
 که از سر تا به دم چندان بوده راه

همه دندان‌هایشان تیغ قهر است
 بر اهل دوزخ ایشان خشم رانند
 بریزد گوشت و پوست و استخوانش
 به امر خالق جبار قهار
 دگر عقرب زند بر جان او نیش
 وزان آتش به زیر عقرب و مار
 اگر دست کسی سوزد به ناگاه
 کسی کوروز و شب سوزد در آتش
 ز ریم و خون طعام و از زقوم آب
 همه دایم درین سوز و عذابند
 بود بر مرگ‌شان امیدواری
 رسد از خالق رضوان و یزدان
 که می‌ترسند اهل جنت از موت
 به مرگ امید دارند اهل آتش
 عذاب و راحت این هر دو خانه
 برید این غوچ را در دشت اعراف
 که این مرگ است ایزد امر فرمود
 چو از جبار بی‌چون امر یابند
 بود آن جا زمینی نام اعراف
 کیش اندر آن جا حاضر آرند
 بگویند ابشروا یا اهل جنت
 شما را تا ابد از مرگ امان داد
 ز مردن هیچ غم در دل مدارید
 کسان کاندز جهنم در عذابند
 شما را تا ابد از مرگ امان داد
 بخوابانند مرگ آن جا به خواری
 به قهر و کینه با او بر ستیزند

به هر دندان ازان صد قله زهر است
 به هر غصی که دندان‌ی رسانند
 ولی نشود جدا از جسم جانش
 بروید گوشت بر اعضا دگر بار
 ز زهر مار باشد زهر او بیش
 به چندین غصه‌ی ناخوش گرفتار
 نباشد عیش او خوش تا به یک ماه
 ز جان بیزار باشد عیش ناخوش
 وطن در آتش و تن در تب و تاب
 خلاص از سوختن هرگز نیابند
 که بر مردن بودشان رستگاری
 به جبرائیل و میکائیل فرمان
 کزیشان راحت جنت شود فوت
 که تا رسته شوند از عیش ناخوش
 به حکم ما بماند جاودانه
 کنید آن گه ندا بر هر دو اطراف
 که گردانید قتل مرگ را زود
 به سرعت اندران صحرا شتابند
 که دارد جنت و دوزخ ز اطراف
 میان جنت و دوزخ مدارند
 خدا از روی لطف و فضل و منت
 به عمری تا ابد باشید شاد
 همه وقت‌ها شادان گذارید
 خلاص از سوختن هرگز نیابند
 وطن اندر جهنم جاودان داد
 ببرند از تن او سر به زاری
 به بی‌رحمی ز تن خونش بریزند

که پیش اوست قرب و بعد یکسان
 حجاب و پرده بردارد به یک بار
 که امر حق رسید و کشته شد موت
 ببینید مرگ را کشته در اعراف
 که در دفتر نشاید شرح آن داد
 یکی در صد شود لذات جنّات
 لقاء حق حیات جاودانی
 نشاط عیش از این بهتر چه باشد
 به عز و ناز جاویدان بمانند
 بجز شکر خدا کاری ندارند
 که ربا خالقا الحمد لله
 تو او را رهنمایی بر عبادت
 به عقبی جنت از فضل تو یابند
 که ما را بر سعادت ره نمایی
 خنک شخصی که یابد این سعادت
 به توفیق و به طاعت یآوری کن
 به توفیق و به طاعت یآوری کن
 به ایمان و شهادت مان بمیران
 که امیدی نداریم جز تو بر کس
 نصیب ما بده فردوس و دیدار
 که در جنّت بمانم تا به جاوید
 نصیب ما ز فردوس و لقا کن

خدای خالق رزاق انسان
 ز چشم و گوش اهل جنت و نار
 رسد در گوش ایشان اندر آن صوت
 در آن جا بنگرند از هر دو اطراف
 شود چندان بهشتی خرم و شاد
 چو فارغ دل شوند از آفت مات
 بهشت و نعمت و عمر و جوانی
 مراد دل از این خوش تر چه باشد
 به کام دل نشاط عیش رانند
 ز درد و رنج و غم باری ندارند
 به ناز و خرمی گویند گه گاه
 خدایا هر که باید این سعادت
 ز حکمت از سر مو سر نتابند
 چنان خواهیم ز الطاف الهی
 سعادت نیست الا در عبادت
 هدایت بخش ما را رهبری کن
 دل ما پر ز تسلیم و رضا کن
 مکن ما را به وقت مرگ حیران
 به قبر و حشر در فریاد ما رس
 رسان ما را به جمع اهل ابرار
 به انعامت چنان می دارم امید
 امید ما به انعامت روا کن

در شنیدن کفار خبر کشتن مرگ و زیاده شدن غم و اندوه ایشان گوید

که سوزانند ابد آباد در نار
 حدیث مرگ را اندر نوشتند

ندا چون در رسد در گوش کفار
 که امر حق رسیده مرگ کشتند

که صد غم‌شان ز هر غم‌ها فزاید
 بمانند اندر آن غم تا به جاوید
 مرا از آتش دوزخ نگه‌دار
 عذاب نار یا رب دور گردان
 به حق قدرت و قدر کمالت
 بمیران‌مان به ایمان و شهادت

غمی که اندرون ایشان در آید
 حزین و خاین و خاسر و نومید
 به فضل و اسعت یا رب غفار
 رسان ما را به جمع اهل ایمان
 به عزّ و عزت و جود و جلالت
 که ختم کار ما کن بر سعادت

خاتمه در کتاب و نصیحت اولوالالباب گوید

گر در دل ترا صدق و یقین است
به روز و شب عبادت کن به اخلاص
بمیران نفس و بر جان زندگی کن
اگر خواهی که بدهد طاعتت نور
دل از غیر خدا کلی گسسته
که با آن هر سه مهرت بی شمار است
که داری دوست اندر کل احوال
که هر سه عاریت در دست داری
که آخر عاریت را وا ستانند
به چشم دل به کار خود نظر کن
ز مال و ملک دنیا بی نصیبی
سرابستان نقد و جنس هر باب
ترا فریادرس نبود جز الله
دلت باشد به مهر آن گرفتار
که هر کت می کند از جمله محروم
بمیری و بخشبی در لحد فرد
ز دنیا بگذرانی خوی و عادت
ز دل بر کن به سر بر چون غریبان
به کلی رو به درگاه خدا کن
به سوز سینه می کن یاد الله
مکن حق را ز جان و دل فراموش
که جز ذکر از زبانت در نیاید
ز ذکر دل شود مقصود حاصل
به حالی قفل بگشاید کلیدت

عزیز من ترا احوال این است
کمر بند از برای بندگی خاص
به استحقاق حق را بندگی کن
بکن خدمت خدا را از طمع دور
به دنیا باش دایم دل شکسته
سه چیز اندر جهانت اختیار است
یکی عمر و یکی فرزند و یک مال
بدانی گر به عقل هوشیاری
خردمندان عالم جمله دانند
هوای عاریت از سر به در کن
تصور کن که در دنیا غریبی
زن و فرزند مال و ملک و اسباب
بریده می کنند از تو به ناگاه
اگر داری فراوان در و دینار
یقینت این حکایت هست معلوم
به کلی از تو خواهند این جدا کرد
همان بهتر که در کام ارادت
هوای اهل و فرزندان و خویشان
دل از دنیا و مافیها جدا کن
به شوق و ذوق در هر گاه و بی گاه
مشو از ذکر حق یک لحظه خاموش
ترا در ذکر چندان سعی باید
زبان خاموش پس ذاکر شو از دل
به ذکر دل چنین آید پدیدت

شود روشن به تو سر نهانی
 کسی نبود معینت جز خداوند
 قدم در نه قلم در کش ز هستی
 حجاب از پیش چشمت بر گشادم
 به هوشیاری در آ از خواب هستی
 ز کار خویش چون گشتی خبردار
 چو مردان سالک راه خدا باش
 عملها خاصه بهر خدا کن
 چه گر من این نصیحت می گذارم
 به سوز جان و دل می گویم الله
 ز تقصیرات طاعت شرمسارم
 خداوندا سعادت یار ما کن
 سلام بی شمر صلوات بی حد
 خدایاهر که این دفتر بخواند
 کند پس بر دعای روح دین یاد
 تن او در بهشت جاودان بر
 هزاران درود و هزاران سلام

به نور دل یقین آن گه تو دانی
 به اخلاص و یقین دل در خدا بند
 مکن کاری به غیر از حق پرستی
 ز منزلها یکایک شرح دادم
 به کلی بگذر از دنیا پرستی
 خردمندی کن و قولم به فعل آر
 کمر در بند و جویای لقا باش
 بهشت و دوزخ از خاطر رها کن
 ز تقصیر خود از حق شرمسارم
 ز قول بی عمل استغفرالله
 تولا جز به عفو حق ندارم
 شفیع المذنبین در کار ما کن
 ز ما بر مصطفی و آل احمد
 به روح روح دین حمدی بخواند
 که رحمت بر روان روح دین باد
 به ذات پاکت ای دانای داور
 ز ما بر محمد علیه السلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای به خواب اندر به غفلت از تو رفته روزگار
می‌دانی عمر رفته بازیابی سال پار
ای برادر تا توانی دست از این عالم بشو
رو مجرد خانه گیر و عاقبت کن اختیار
دل بر از صحبت خلقان به خالق یار شو
تا که روز حشر نشر آن گه ترا آید به کار
چند گویی که مرا ملک هست این اسباب من
با به خشم‌آلوده یک دم این حکایت گوش دار
در زمین شام بودش یک سر از زین و نگار
قصر دیگر بر سرش زیبا پر از نقش و نگار
کاخ و ایوان باغ و بستان داشت او
پر گل و پر سنبل و پر برگ بودی نوبهار
قصر او مانند قصری بود مطلق از بهشت
پر زر و پر سیم و پر لؤلؤ پر درّ شهوار
دو برادر از برای آن سرا کردند جنگ
آن یکی قد همچو سرو آن دیگران چون نوبهار
بغض یکدیگر گرفتند از غضب چون دیگران
مکر کرد آن مهترین با کهنترین از روی کار
دست وی بگرفت آن گه برد وی را در سرا
در بیست آغاز کرد آن کین‌های پر غبار
از قضا در جست ناگه آن برادر را گرفت
بر زمین زد آن جوان را تا کند وی را فگار

دست و پایش را بیست وانگهی خنجر کشید
 تا ببرد او به ناحق حلق او را زار زار
 زیر خنجر گفت درنا کشت خواهی تو مرا
 تو خطم نادیده کامم ای برادر زینها
 آب صبرت را بریز و آتش خشم بکش
 کور کن شیطان برادر جرم ما را گذار
 آن به پیشین ای برادر پس مرا یادآوری
 بس پشیمانی خوری آن گه ترا ناید به کار
 سرزشت این جهان و آن جهان بر خود مگیر
 از جوانی خود بنوش و از خدا شرمی بدار
 اسپ شیطان کور کن این کوس ناحق می زنی
 ای ز حق بیزار گشتی دست از جانم بدار
 مال و ملک من ترا باشد همه قصر و سرا
 با دو صد دینار مصری بر سرش کردن نثار
 در جوابش گفت ای درنا چه می گویی مگو
 جانم اکنون من بریزم بر سر این خاک خوار
 این بگفت و بر کشیده تیغ بر حلقش نهاد
 وانگهی فریادرس شد خالق پروردگار
 وز میان خشت دیواری کسی آواز داد
 کای غریب این جهان و آن جهان را یاد دار
 خشت دیوار توام از حال من آگاه شو
 پادشاه مصر بودم با سپاه بی شمار
 سی هزار و سی صدم بودی غلامان روز جنگ
 ده هزارم پیل جنگی ده لکم^۱ بودی سوار

ساقیان مجلس خود سی صد و پنجه بدند
 خادمانم بی حساب و خواجگانم بی شمار
 چار صد بودی امیر و چار صد بودی وزیر
 چار صد گنج بودی با گوهر شاهانه وار
 همچنان شاهی که بودم با سپاه و با حشم
 چون مرا هنگام مرگ آمد الا ای هوشیار
 ناگهانم تب در آمد لرزه‌ی مرگم گرفت
 روز دیگر ای برادر جان خود کردم نثار
 زیر خاک اندر شدم عمرم از سی صد گذشت
 استخوانم خاک گشت اندر میان خاکسار
 از قضا بادی در آمد درین دریا فگند
 پانصدی دیگر میانم موج افگند در کنار
 از قضا مردی در آمد و اوستاد خمره‌گر
 خمره‌گردان اوستاد از من چو خمی آبدار
 مدتی در خمره بودم آن زمان اشکست شد
 شصت دیگر خاک بودم در میان کشت‌زار
 از قضا یک خشت‌ساز آمد مرا در خشت کرد
 پس مرا بردش به آتش آتش بس بی‌قرار
 چون خلاصم شد ز آتش پس مرا بفروختش
 در بها داد آن، دو درهم‌های عیار
 سالم از صد در گذشت و خشت دیوار توام
 عبرتی گیر ای برادر زین جهان بی‌وقار
 من نمی‌دارم رواگر تو همی داری روا
 کز برای ملک فانی می‌کشی او را به زار
 چون شنید این قصه او درنا برادر را بگفت
 ای مرا تو نور دیده‌ای مرا تو غم گسار

دست‌وپایش را گشوده بر دو چشمش بوسه داد
گوشه را کردند رها و کنج کردند اختیار
هر دو را از راه شیطان یاور رحمان شدند
کار ایشان خیر بود و طاعت پروردگار
خانمان و مال و بستان جمله را بگذاشتند
هر دو بودند آن برادر از ولیان کبار
احمد مداح گفت این قطعه را از امر حق
خواب غفلت وقت مردن جملگی بیدار دار
خفتگان خواب غفلت روز محشر دست گیر
اهل ایمان را ببخشا جرم ایشان در گذار

تمت بالخیر

خاتمة الطبع

حمد بی‌غایت و ثنای بی‌نهایت مر خلاق عالم را سزد که به امر کُن هژده هزار عالم مخلوقات را پیدا کرد فتبارک الله أحسن الخالقین و درر غرر، درود نامحدود نثار بر فرق مبارک سیدالانبیاء که فرموده: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرُ» و بر اصحاب که در شأن ایشان گفته: « أصحابي كالنجوم ، فبأيهم اقتديتم اهتديتم». پس از حمد و نعت کتاب لاجواب مجموعه‌ی مبدأ و معاد به حسن اهتمام و صحّت ما لا کلام کارپردازن مطبع محمدی به ماه صفر المظفر سنه ۱۳۸۷ هـ ق حلیه‌ی انطباع در بر کشید.

[خاتمة الطبع، چاپ عکسی از روی دست‌نوشت]